

تأملی بر تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی در سه سده اخیر

عبدالله فرهی^۱

احمدشیعیب مسلم‌یار^۲

چکیده: نگارندگان این مقاله در پی شناخت تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی سده‌های هجدهم، نوزدهم و بیستم میلادی بوده‌اند و آنچه از این پژوهش به دست آمده، نشان می‌دهد که در تاریخ‌نگری مورخانی چون محمود الحسینی، شکارپوری، خالص، نوری و ریاضی نوعی تقديرگرایی، جبر تاریخی و تقدس‌گرایی وجود دارد. همچنین این مورخان به رخدادها و وقایع تاریخی عمدتاً نگاهی استوره‌ای، قومی و نخبه‌گرا دارند. مورخانی چون علوی، خالص، خوافی و ریاضی بر فایده‌مندی، عبرت آموزی و بصیرت افزایی تاریخ تأکید داشته‌اند. البته با گذراز فیض محمد کاتب به عنوان یک نقطه عطف مهم در دگرگونی نحوه نگرش مورخان به تاریخ، به مورخان سده بیستم میلادی می‌رسیم که از غبار، کهزاد، حبیبی و کاکر گرفته تا عطایی، فرنگ و سیستانی، تاریخ‌نگری‌شان بیشتر متأثر از ملی‌گرایی بوده و برای افغانستان تاریخ پنج هزار ساله همراه با تزاد آریایی را فائل شده و براساس همین نگرش، دوره‌های مختلف آریانا، خراسان و افغانستان معاصر را برای تاریخ افغانستان مشخص کرده‌اند.

واژه‌های کلیدی: تاریخ‌نگاری، تاریخ‌نگری، افغانستان معاصر، ملی‌گرایی، افغانستان تاریخی

۱ استادیار گروه تاریخ اسلام دانشگاه مذاهب اسلامی (نویسنده مسئول) farrahi.as@gmail.com

۲ دکترای تاریخ اسلام، استاد دانشگاه دولتی سمنگان افغانستان muslimyar.786@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۱۰ تاریخ تأیید: ۱۴۰۰/۰۵/۲۰



A Reflection on the Historical Attitude of Afghan Historians in the Last Three Centuries

Abdollah Farrahī[†]

Aḥmad Shu‘ayb Muslimyār[‡]

Abstract: In this paper, we seek to understand the historical attitude of Afghan historians in the eighteenth, nineteenth and twentieth centuries and what has been obtained from this research shows that in the historical attitude of historians such as Maḥmūd al-Hussaynī, Shekārpūrī, Khāles, Nūrī and Rīyāṣī, there is a kind of destiny, historical determinism and sanctity. Moreover, these historians have mainly mythological, ethnic and elitist views towards historical events. Historians such as ‘Alavī, Khāles, Khwāfī, and Rīyāṣī have also emphasized the usefulness, lesson learning, and enlightenment of history. However, with the passing of Feyṣ Muḥammad Kātib as an important turning point in the transformation of historians attitudes towards history, we come to twentieth-century historians who, from Ghobār, Kohzād, Ḥabībī and Kākar to ‘Atā’ī, Farhang and Sīstānī, have been more influenced by nationalism, and have given Afghanistan a 5,000-year history with the Aryan race. Based on this view, they have identified different periods of Ariana, Khorasan and contemporary Afghanistan for the history of Afghanistan.

Keywords: historiography, historical attitude, contemporary Afghanistan, nationalism, historical Afghanistan.

[†] Assistant Professor, Department of Islamic History, University of Islamic Denominations (Mazāheb-e Eslāmī) (Corresponding Author)

farrahi.as@gmail.com

[‡] PhD in Islamic History, Professor at Samangan State University, Afghanistanmuslimyar.786@gmail.com

Recive Date: 2021/02/28

Accept Date: 2021/08/11

مقدمه

تاریخ‌نگری به معنای بینش و جهان‌بینی نسبت به وقایع تاریخی است. مورخ یا تاریخ‌نگار وقتی به معنا، مفهوم، مسیر، هدف یا فایده تاریخ توجه می‌کند، نگرش وی درباره تاریخ مطرح می‌شود. او بر همین اساس به عرصه تاریخ‌نگری وارد می‌شود و اینجا سرآغاز تفکر فلسفی وی درباره تاریخ است. تاریخ‌نگری به معنا، مسیر، هدف، سنن و احیاناً قوانینی که در تاریخ هست و به توجیهات مربوط به آن می‌پردازد (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۱۹۸). تاریخ‌نگری آن گونه که «بندتو کروچه» گفته، به معنای روایت‌های گوناگون از فکر تاریخی‌نگر است که در قرن نوزدهم به شکل بر جسته‌ای به خصوص در آلمان توسعه یافته بود. «هیستوریسم» تأکیدی است بر تاریخ‌مند بودن همه دانش‌ها و شناخت و نقدي است بر معرفت‌شناسی ضد تاریخی تفکر روشنگری یا نظریه‌ای که طبق آن همه پدیدارهای فرهنگی به نحو تاریخ‌مند متعین می‌شوند و تاریخ‌دانان هر سده تاریخی باید بدون تحمل هرگونه سیستم شخصی یا سیستم ارزیابی مطلق، مطالعه کنند (صالحی، ۱۳۸۹: ۲۳، ۲۴). البته تاریخ‌انگاری به معنای نوع نگاه به تمام پدیده‌ها از منظر تاریخ است. بنابراین تاریخ‌انگاری نه تاریخ‌نگاری است و نه جعل تاریخ، بلکه ما در تاریخ‌انگاری به جامعه، فرهنگ، اقتصاد، سیاست و بالآخره به همه امور نگاه تاریخی داریم (شصت سال تاریخ‌انگاری در افغانستان، ۱۳۹۰: ۴۲). براساس این تعاریف، به ندرت می‌توان در افغانستان مورخی را دید که در مورد رویدادها، گزارش‌ها و شخصیت‌های سیاسی در تاریخ معاصر قضاوت نکند و نسبت به تحلیل وضع موجود، گذشتگان را مقصراً نداند و نگرش تاریخی نداشته باشد. درواقع، عموم مورخان افغانستانی به تمامی پدیده‌های فکری-اجتماعی و سیاسی-اقتصادی از منظر تاریخ نگاه می‌کنند. براساس شواهد، تاریخ‌انگاری یا تاریخ‌نگری بخشی از طرز نگاه نخبه‌ها و مردم افغانستان نسبت به تحولات جاری در کشور است که از عموم مردم افغانستان تا استادان دانشگاه‌ها و طیف گسترده‌ای از علمای مذهبی و تکنولوژی‌های غربی همه در فهم، تحلیل و درک تاریخ معاصر افغانستان اظهار نظر می‌کنند. میزان نگرش تاریخ‌نگری مردم به حدی متنوع و متضاد است که حتی در مورد شخصیت‌های بزرگ سیاسی کشور اجماع و توافق نظر وجود ندارد و دیده می‌شود که نگاه‌های تباری در تاریخ‌نگری مردم بر نگاه‌های واقعی غلبه کرده است. برای نمونه، در مورد

شخصیت شاه امان‌الله خان که از شاهان معاصر افغانستان است و مهم‌ترین رویداد تاریخ معاصر افغانستان، یعنی استقلال کشور از استعمار انگلیس، در دوران حکمرانی او رقم خورد، اجماع نظر وجود ندارد. عده‌ای او را بانی اصلاحات و نوگرایی در افغانستان می‌دانند؛ در حالی که شماری شاه امان‌الله خان را به فاشیسم، قوم‌پرستی و الحاد متهم می‌کنند و این نگرش درباره دیگر شخصیت‌های سیاسی هم ادامه دارد؛ بدین سبب محتوای تاریخ معاصر افغانستان فضایل و ذکر مفاخر خاندان‌های حاکم و رجال بر جسته سیاسی را در بر می‌گیرد و از نقش مردم در سیر تحول و دگرگونی‌های تاریخی کمتر یاد شده است. این موضوع سبب شده است منتقدان تاریخ معاصر افغانستان، نقدهایی جدی به نگرش و تاریخ‌نگاری مورخان در دوران معاصر داشته باشند (بیزانسی، ۱۳۸۵: ۲۲۳، ۲۲۴). صاحب‌نظر مرادی در مقاله‌ای با عنوان «پوزیتیویسم یا ویرانگری تاریخ در افغانستان» نوشته است: «تاریخ‌نگاری رسمی تصویری از زشتی‌های قدرت است که وحدت اقوام کشور را شکافته و با نفی ارزش‌های شهروندی شکل گرفته است و بیشتر به جبرگاه اندیشه‌ها شباهت دارد. جعل به جای واقعیت قرار گرفته که ماهیت و محتوای آن را فاقد اعتبار ساخته است» (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۲). همچنین بصیر احمد دولت‌آبادی مؤلف کتاب شناسنامه افغانستان درباره نگارش‌های رسمی اعتراض کرده و نوشته است: «در تاریخ باستان ما تمامی افتخارات مربوط به سرزمین است؛ نه به قوم و طایفه خاص امروزی که متأسفانه دستبردهای فراوانی صورت گرفته؛ به اندازه‌ای که چهره واقعی تاریخ کشور را مخدوش ساخته است» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۲۴۸). طرح تئوری هم‌نژاد به نام نژاد پاک آرین که طی تفاهم‌نامه‌ای بین دولت‌های افغانستان و آلمان نازی صورت گرفت، تحت همین دستور در نگرش‌های رسمی خون آریاپرستی به حرکت درآمد که نمود آن را در نوشته‌های احمد علی کهزاد و سردار نجیب‌الله تورویانا (به نام آریانا و استرابون) می‌توان یافت؛ به همین دلیل نازی‌ها با طرح نژاد آرین، این واژه را به اندیشه نژادپرستی تبدیل کردند که با شکست نازیسم‌های هیتلری این نام به سرعت به حافظه تاریخی سپرده شد (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۴).

تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری

افغانستان در سه سده اخیر، به‌ویژه در دوران معاصر متأثر از دگرگونی‌های داخلی و

تحولات فکری-سیاسی جهانی است که نخستین نمونه‌های آن تحولات، به سده هجدهم بر می‌گردد. افغانستان در این دوران تا دوران پادشاهی امیر عبدالرحمن خان تحت سلطه نظام خان خانی قرار داشت و حکومت نیرومند مرکزی وجود نداشت که کشور را به صورت متمرکز اداره کند و خانواده‌های پرقدرت هر یک زندگی را به نفع خود مدیریت می‌کردند. کشور در آتش جنگ‌های داخلی می‌سوخت و انگلیسی‌ها به منظور جلوگیری از پیش روی دولت روسیه تزاری، اداره امور کشور را به صورت مستقیم و غیرمستقیم به دست گرفته بودند. در چنین دوران بحرانی بود که امیر عبدالرحمن خان به قدرت رسید و با غلبه بر مدعیان تاج و تخت، موفق به گرفتن زمام امور شد (طین، ۱۳۸۳: ۳). مظاهر تمدن جدید (مدرنیسم) برای اولین بار در دوران زمامداری امیر شیرعلی خان وارد افغانستان گردید و برای نخستین بار در کشور افغانستان نشریه‌ای به نام سراج‌الاخبار منتشر شد و این دوران همزمان با تاریخ‌نگاری رسمی در کشور بود که تاریخ به عنوان یک واحد درسی وارد برنامه‌های آموزشی معارف شد.^۱

۱ در تأملی بر تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی در سه سده اخیر، توضیح این نکته لازم است که شناخت جامع تاریخ‌نگری افغانستان در این سه سده نیاز به انجام پژوهش‌های بیشتری دارد. همچنین تأثیر آثار و نوشته‌های تاریخی این دوران بر مورخان عصر حاضر و تأثیر آنان از مورخان پیشین موضوعاتی است که باید به طور مستقل و در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد. در این مقاله، پس از نگاهی کوتاه به زندگی مورخان در سده‌های هجدهم، نوزدهم و بیستم میلادی، با استفاده از آثار به جای مانده آنان، تاریخ‌نگری شان بررسی شده است. اهمیت تاریخ‌نگاری به عنوان سند مکتوب که سیر تحول و تداوم تاریخی اقوام و ملل را در خود دارد، ایجاب می‌کند که برای فهم و درک بهتر منابع تاریخی، پژوهش‌های بیشتری صورت گیرد؛ زیرا این پژوهش‌ها در برطرف ساختن خلاً موجود در مطالعات تاریخی افغانستان ضروری پنداشته شده است و نیاز به بررسی‌های هرچه بیشتر، بهویژه درباره سیر تحول و تکوین تاریخ‌نگاری جریان‌های تاریخ‌نگارانه در دوران معاصر افغانستان دارد؛ زیرا افغانستان بخشی از جغرافیای جهان اسلام و حوزه تمدن فارسی‌زبان است که در آن آثار مهمی خلق شده است. از این رو، ضروری است روش و بیانش تاریخ‌نگاران افغانستانی هرچه بیشتر بررسی شود. هرچند درباره افغانستان در دوران معاصر مقالات، کتب و رساله‌های دانشجویی بسیاری از سوی دانشجویان افغانستانی در کشورهای منطقه بهویژه جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته است، اما جای آثار و پژوهش‌های تاریخ‌نگارانه‌ای که مستله‌محور و برخوردار از چارچوب مفهومی و نظری با بر علمی و دانشگاهی باشد، خالی است. بر این اساس، نویسنده‌گان با وسوس تمام در کتابخانه ملی افغانستان واقع در شهر کابل، دانشگاه‌های مرکز و دانشگاه‌های استان‌های مختلف کشور، ریاست آکادمی علوم افغانستان، کتابخانه‌های مجلس و ملی جمهوری اسلامی ایران و سایر کتابخانه‌های شخصی در شهرهای مختلف افغانستان و ایران جست‌وجو کردند. نتیجه اینکه تاکنون در زمینه تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری در افغانستان آثار اندکی تألیف شده است و یا شاید افغانستانی‌های مهاجر در کشورهای همسایه، پژوهش‌هایی انجام داده باشند که نویسنده‌گان بدان دست نیافته‌اند. با این وصف، آثار انگشت‌شماری را معرفی می‌کنیم که به تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی پرداخته‌اند. برای مثال، رساله دکتری احمد‌شعیب مسلم‌یار (یکی از نگارندگان این مقاله)،

دانش آموخته گروه تاریخ اسلام دانشگاه مذاهب اسلامی است که از رسالت دکتری وی با عنوان «جریان شناسی تاریخ‌نگاری افغانستان در دوران معاصر از دوره استقلال تا خروج نیروهای اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۹-۱۹۱۹)» در این دانشگاه دفاع کرده است. وی در این اثر تلاش کرده است ضمن معرفی بینش و روش کار مورخان افغانستانی، آنان را به جریان‌هایی (ملی‌گرا، چپ و اسلام‌گرا) تقسیم کند و طی مباحث مفصلی نحله‌های فکری مورخان افغانستانی، و پژوهشگرانی و تاریخ‌نگاری آنها را نیز تحلیل و تبیین کند. منبع دیگری که تاریخ‌نگاری افغانستان را به صورت دایرةالمعارف تبیین کرده، کتاب تاریخ‌نویسی در افغانستان است. تویسندۀ این اثر شاه محمود است. وی سعی کرده سیر تحول و تطور تاریخ‌نگاری در افغانستان را بیان کند و ضمن بیان فهرستی بسیار فشرده از دوره‌های تاریخی افغانستان، به معرفی مورخان و آثار آنها پردازد. او مدعی شده است در نوشتن این کتاب از بیش از سیصد منبع داخلی و خارجی استفاده کرده است. وی هدف از این پژوهش را تحلیل و تفسیر دقیق از تاریخ‌نویسی در افغانستان، از کهن‌ترین دوره تا به امروز دانسته و آن را پاسخ‌گوی نیازهای علمی استادان، دانشمندان و دانشجویان رشتۀ تاریخ دانسته است. ایراد عمدۀ تاریخ‌نویسی در افغانستان نبود تحلیل و نظریه‌های علمی درباره تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری است و تویسندۀ رویکردی دایرةالمعارف به موضوع دارد. در ضمن دایرةالمعارف انگلیسی زبان/ایرانیکا در مدخل «تاریخ‌نگاری در افغانستان» به سیر تحول تاریخ‌نگاری افغانستان از آغاز ظهور سلسۀ سدوزی‌ها در سال ۱۷۴۷ م. به رهبری احمدشاه درانی به عنوان نخستین حکومت مستقل افغانستانی نگاهی گذرا داشته و موضوع تاریخ‌نگاری‌های افغانستان را در دوران معاصر، تاریخ‌نگاری سیاسی و درباری دانسته و از محمود الحسینی تویسندۀ مشهور دربار احمدشاه درانی، به عنوان مورخ و قایع‌نگار یاد کرده است؛ مورخی که به شرح رویدادهای دوره زمامداری و سفرهای نظامی احمدشاه درانی به سوی هند پرداخته است. همچنین مجموعه ادبی خوشحال‌خان را که شاعر پرآوازه در زبان و ادبیات پشتوات است و اشعارش بار تاریخی دارد، یادآور شده و در ادامه، خاطرات امیر عبدالرحمن خان را که محتوای آن مجموعه فرمان‌های امیر و تعامل او با مردم است، متذکر شده است. به همین ترتیب، از تاریخ‌نگاری فیض محمد کاتب، مورخ رسمی دوره سلطنت امیر حبیبالله و شاه امان‌الله، یاد کرده و آثار کاتب را مهم‌ترین منبع درباره جنگ‌های افغانستان و انگلیس و ادراة استبدادی آن دوره دانسته است. در نهایت، از ایجاد نهادهای ادبی و تاریخی در زمان محمد نادرشاه به نام انجمن‌های ادبی کابل، انجمن ادبی قندهار و آکادمی زبان پشتون به ریاست عبدالحی حبیبی به عنوان رئیس آن اداره در سال ۱۹۴۰ م. یاد کرده که وظیفه یک بخش آن تاریخ‌نگاری براساس الگوبرداری از مؤسسات علمی فرانسه بود. به باور تویسندگان دایرةالمعارف، دوران تجاوز قشون سرخ شوروی به افغانستان نقطه تحول مهمی در تاریخ‌نگاری افغانستان است؛ زیرا با روی کار آمدن کمونیست‌ها تاریخ‌نگاری در افغانستان نگاهی نو به خود گرفت و گفتمان حضور و جایگاه سایر اقوام غیرپشتون با مفاخر تاریخی‌شان در تاریخ‌نگاری افغانستان مطرح شد؛ در حالی که در رژیم‌های قبلی از روی اجبار در چارچوب سلطه پشتون‌ها با عنوان هویت ملی افغانستان، براساس الگوی اتحاد شوروی تحمیل می‌شد. همچنین آن رسمیت یافتن طیف وسیعی از زبان‌های محلی از جمله ازبکی، ترکمنی و نورستانی در کنار زبان پشتون و دری یادآوری کرده است.

یادنامه فیض محمد کاتب مجموعه مقالاتی است که به کوشش حسین نائل گردآوری و تدوین شده است که به بازنمایی و بازناسی آثار کاتب، سراج التواریخ، شیوه پرداخت و اسلوب آن، بازتاب تاریخ‌نگاری تعلیلی در کتاب فیضی از فیوضات، تحفة الحبیب و همچنین درخشش هنر خطاطی فیض محمد کاتب پرداخته است. یادنامه غلام محمد غبار نیز دارای مقالاتی است که از سوی پویا فلریابی گردآوری و تدوین شده است. در این اثر شماری از مقالات پژوهشی نویسندگان و تاریخ‌پژوهان افغانستانی که در سال ۲۰۰۱ م. در مدرسه مطالعات آسیایی‌آفریقایی دانشگاه لندن (SOAS) برگزار شده، چاپ شده است که در بردازندۀ زندگینامۀ غبار، خاطرات سیاسی او و نگاهی دیگر به اصول تاریخ‌نگاری و شخصیت غلام محمد غبار است. یادنامه احمدعلی که محتوای این یادنامه «رگه‌های اتنولوژی در آثار مرحوم

تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی در دو سدۀ پیشین (هجدۀ تا نوزده میلادی)

تاریخ‌نگاری در افغانستان از سال ۱۷۴۷م. آغاز شد و بنابراین تاریخ‌نگاری جدید با افغانستان جدید پیوند دارد و تاریخ افغانستان از تاریخ‌نگاری معاصر افغانستان جدا نیست. از زمانی که احمدشاه ابدالی در قندھار سلسۀ سدوزایی‌ها را تأسیس کرد، اولین تاریخ افغانستان توسط منشی او محمود الحسینی نوشته شد و بدین ترتیب، می‌توان گفت از زمانی که کشوری به نام افغانستان ایجاد شد، تاریخ‌نگاری نیز در آن متولد گردید (شصت سال تاریخ‌انگاری در افغانستان، ۱۳۹۰: ۲۳). مهم‌ترین و

کهزاده، «اهمیت آرشیفی آثار کهزاده»، «کلمۀ بگرام در آثار کهزاده»، «پژوهش‌های کهزاده درباره تطبیق نامهای امروزی با نامهای کهن آربایی» و «مطالعات کهزاده دربارۀ نورستان» است. رسالت شصت سال تاریخ‌انگاری هم گزارشی از نشست تخصصی تاریخ معاصر افغانستان در چهار گفتار و پرسش و پاسخ‌هایی است که در آن جمعی از استادان دانشگاه و دانشجویان به بررسی روش و بینش مورخان افغانستانی در دوران معاصر پرداخته‌اند که گفتار نخست آن با عنوان «نشست سال تاریخ انگاری در افغانستان» از سخن منیر است. وی در این گفتار به بررسی آثار و نوشتۀ‌های تاریخی در دوران معاصر توجه کرده، از معایب تاریخ‌نویسی در افغانستان معاصر شکایت کرده و چالش‌های تاریخ‌نگاری معاصر را برشمرده است. او برخلاف عنوان سخنرانی‌اش، سخنی از مقاومت‌های تاریخ‌انگاری یا تاریخی‌گری نگفته است. گفتار دوم با عنوان «بوزیتیویسم یا ویرانگری تاریخ در افغانستان» از صاحب‌نظر مرادی پژوهشگر تاریخ افغانستان است. وی نیز بیشتر به تاریخ‌سازی در افغانستان معاصر اشاره و باور دارد. روایت رسمی از تاریخ افغانستان، پارهه از جعلیاتی است که توسط حکام و زمامداران افغانستان در دوران معاصر جعل شده که برآیند آن نگرش قومی به نام ملی گرایی است. گفتار سوم با عنوان «صورت‌بندی تاریخ معاصر افغانستان» از علی امیری است. وی در این گفتار، بیشتر از مقاومت‌های تاریخ‌انگاری و تاریخی‌گری سخن گفته و آثار موجود در تاریخ‌نگاری افغانستان معاصر را به خردگر، ملی‌گرای و بزرخ‌تلقیم و تاریخ‌نگار رسمی افغانستان در دوران معاصر را تقدیم کرده است. گفتار چهارم این کتاب «تاریخ همیشه ورق می‌خورد» را غلام محمد محمدی مورخ محمدی افغانستانی نوشته است. وی نیز مانند آقایان سخن منیر و صاحب‌نظر مرادی و علی امیری به نقد تاریخ معاصر افغانستان پرداخته و راهکارهایی را دربارۀ تاریخ‌نگاری بیان کرده و سخنی نیز دربارۀ روش‌های نگارش تاریخ دارد. البته در این پژوهش با رویکرد تحلیلی به مطالعۀ تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی در سده‌های هجدهم، نوزدهم و بیستم پرداخته شده است. نگارنده‌گان این مقاله با مراجعه به متون دست اول و دست دوم و نیز تحلیل و نظر سایر پژوهشگران از دوره معاصر دربارۀ موضوع مورد مطالعه، با گردآوری شواهدی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های ارائه شده، به تحلیل و تفسیر استدلال‌های خود پرداخته‌اند. هدف آن توجه به الگوهای و قالبهای فکری، معرفتی و سیاسی، یا همان پارادایم‌های حاکم بر تاریخ‌نگاری هر دوره است که باید در جهت شناخت تاریخ‌نگری مورخان این دوره تبیین گردد (قلسلی، ۱۳۸۷: ۴۲). تا فهم و درک ما را از فایاند بازآفرینی تاریخ افغانستان در سه دهه‌ آخر بیشتر کند. درواقع، در این برۀ تاریخی با روایتهای مختلف از یک رویداد واحد روبرو هستیم. هرچند که وقایع تاریخی یک بار و به یک شکل روی داده‌اند، اما عواملی سبب شده‌اند که این وقایع به اشکال مختلف روایت شوند و این امر برخاسته از نگرش، اندیشه‌ها و پایگاه‌های اجتماعی مختلفی است که مورخان صاحب‌نظر این دوران از آن برخوردارند و این فراوانی خود به خود تضاد و تناقضات مختلفی را به همراه داشته است. در این پژوهش به دو مقولۀ تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگری مورخان افغانستان در سه سده اخیر پرداخته شده است.

معتبرترین مورخان این دوره عبارت‌اند از:

۱. **محمود الحسینی جامی المنشی** که فرزند ابراهیم الحسینی است.^۱ او در تمامی اثرش از واژه‌هایی چون «سلطان»، «سلیمان‌فر»، «حضرت خاقان» و «مالک مستان» (حسینی جامی، ۱۳۸۴: ۴۵). برای احمدشاه درانی استفاده کرده است، اما به قول توینی بی: «همه در این متفق القول‌اند که کشف صحت و ضبط واقعیات تاریخی از وظایف تاریخ است که پدیده اجتماعی تمدن‌ها را نمایان می‌سازد» (توینی بی، ۱۳۳۶: ۱۳). از لحاظ تاریخ‌نگری، محمود الحسینی در مقوله‌های دانش تاریخ، روش در تاریخ، اهداف و فایده‌مندی و فلسفه آن چندان توفیقی نیافته است و تاریخ‌نگری وی بیشتر جنبه قهرمان‌گرایی و جبر‌گرایی دارد و هیچ‌گاه وقایع دوره احمدشاه درانی را به آن وسعت که محمود الحسینی انعکاس داده است، دیگران بازتاب نداده‌اند (حسینی جامی، ۱۳۸۴: ۶۳). در نگاه حسینی، نسبت به تاریخ و بیان وقایع تاریخی نوعی تقدس‌گرایی موج می‌زند و او سلطنت را هدیه‌ای خدادادی می‌داند: «به مقتضای راستی و انصاف و مروتی که خداوند عالم در سرشت این طایفه به دست قدرت و مرحمت خود مخمر ساخته است، آن جماعت نیز اعانت از جانب اقدس الهی خواسته، متوكلاً علی الله اردوی خود را جمع نموده، متوجه مدافعت آن جماعت شدند که در این اثنا، جناب مسبب‌الاسباب که آن حضرت را در این مدت به مصلحت شامله از آفات و عاهات محفوظ و محروس می‌داشت» (حسینی جامی، همان، ۶۳، ۸۴). حسینی از قوم افغان و جمع آن افغانه بارها در تاریخ خود یاد کرده است، اما از افغانستان تاریخی که بعد از استقلال (۱۹۱۹م) در ادبیات تاریخ‌نگاری مورخان ملی‌گرای افغانستانی مطرح شده، در نوشه‌های وی چیزی دیده نمی‌شود: «و متعاقب آن نجیب‌خان افغان با پنجاه-شصت هزار قشون افغانه و غیره طوایف ادبار ردايف و توپخانه کثیر از جانب وزیر شریر راهی گردیده و وزیر مدبر در خلف آنها به اتفاق خوانین و امراء هند، با سپاه

۱ از سال تولد وی اطلاع دقیقی در دست نیست، اما هنگامی که احمدشاه درانی در تلاش بود مورخی را در دربارش استخدام کند، به محمدتقی خان شیرازی که در آن زمان از رجل سیاسی بود و پس از کشته شدن نادرشاه افشار، یکی از نزدیکان احمدشاه درانی شده بود، دوست دیرین خود محمود الحسینی المنشی بن ابراهیم الجامی را یافت و به پادشاه خبر داد. بدین‌گونه محمود الحسینی در خدمت احمدشاه درانی درآمد تا «تدبیرات صایه و افکار ثاقبه و فتوحات نمایان و صادرات و واردات زمان جدید که نشان دستورالعمل سلاطین جهان و قانون فرمانروای خوانین دوران است، بی‌شائبه تبدیل و تغییر به سلک تحریر و رشتة تسطیر در آیند و نام نامی همایون که زیب و زینت اوراق ربع مسکون است، بر جاید روزگار به طریق یادگار بماند» (جامی، ۱۳۸۴: ۴۵).

بی حد و فیلان کوهشکن بی عدد، توبهای آتش دم و بانهای آسمان پیمای افعی سم، از محوطه شهر برآمده، عازم نبرد می‌باشد» (حسینی جامی، ۱۳۸۴: ۳۷۶). در مجموع، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که وی کارهای مهم را به احمدشاه درانی نسبت داده که این نگرش حسینی در مورخان بعدی تأثیر گذاشته و بسیاری از آنان شاهان سدوزایی و بارکزایی را قهرمانان عصرشان می‌دانند؛ بنابراین نخبگان و قهرمانان این برهه از تاریخ، همان شاهان سدوزایی و بارکزایی‌اند که از جانب خدا برگزیده می‌شوند. درواقع، می‌توان گفت جبرگرایی نیز نتیجه قطعی مبانی اصلی اندیشه هستی‌شناسانه حسینی بوده است. همچنان در تاریخ‌نگری او تقديرگرایی حاکم بود که جایگاه آزادی عمل را از دیگران سلب کرده است. عمق جبرگرایی در اندیشه تاریخ‌نگاری وی به تفکر تمایز ذاتی احمدشاه درانی بر می‌گردد که موصوف را منشاءً مشروعیت براساس اراده خداوند می‌دانست. این موضوع در قالب هستی‌شناسی مورخان این دوره چنین قابل فهم است که آنها حکومت زمینی را در قالب حکومت صوری و نمادی از حکومت در می‌یافتنند. این تبیین لازم می‌دانست که اداره امور زمینی به نمایندگی خالق آسمانی، به دست انسانی ورزیده، برگزیده و نخبه صورت پذیرد (ترکمنی آذر، ۱۳۹۱: ۶۳).

۲. منشی عبدالکریم علوی^۱: او برخلاف مورخان سده نوزدهم و معاصرانش، برای تاریخ رسالت قائل می‌شد و بر فایده‌مندی تاریخ تأکید داشت: «غرض از اشغال این امور رفع وحشت تنها یی بود و هم اینکه شاید اولاد و احفاد ما از این کتب و رسائل تمتعی برداشته و بر عجایب عالم رنگارنگ و حالات جدیده برآورده اهل فرنگ مطلع و آگاه گرددند» (علوی، ۱۸۴۸: ۳). البته او برای علم تاریخ تعریف دقیق ارائه نکرده و در مورد علمیت تاریخ نیز سخن نگفته است. از تاریخ‌نگری او

^۱ یکی از مورخان مهم دیگر آن دوران بود که در مورد تاریخ افغانستان آثار معتبری دارد. هرچند درباره زندگی وی معلومات زیادی در دست نیست، اما از متن یکی از آثارش به نام کتاب محاربه کابل و قندهار چنین برداشت می‌شود که در زمان نشر این کتاب (۱۸۴۸) علوی در قید حیات بوده است. ویلیام بیل در کتاب خود به نام *Oriental Biographical Dictionary* بدین باور است که «وفات منشی عبدالکریم تقریباً سی سال قبل صورت گرفته است؛ بدین ترتیب سال وفات وی را به تاریخ ۱۸۵۱ می‌دانند. عموماً تصویر می‌شود که برای انسان مهم است که خود را بشناسد و در اینجا شناختن خویش صرفاً به معنای شناختن خصوصیات شخصی نیست، بلکه ماهیت او در مقام انسان است؛ پس ارزش تاریخ آن است که به ما می‌آموزد انسان چه کرده است و به این ترتیب انسان چیست» (کالینگوود، ۱۳۹۰: ۱۸).

برمی آید که به عبرت‌آموزی و بصیرت افزایی دانش تاریخ باور داشته است؛ به همین سبب در نقل روایتی نوشته است: «اکرام الله خان چون اوقات عزیز را مدام در مجالس تعزیت امام خامس آل عبا و شنیدن مرثیه‌ها به گریه و بکا صرف نموده بود، اصلاً از تاریخ‌دانی و حالات سلاطین ماضیه و قوی نداشت» (علوی، ۱۸۴۸: ۲۴).

۳. میرزا عطا محمد شکارپوری:^۱ در تاریخ‌نگری شکارپوری نیز تقدیر گرایی و جبر گرایی دیده می‌شود؛ تا جایی که آزادی عمل و اراده جمعی را در تاریخ از مردم می‌گیرد. وی در بیان وقایع تاریخ معاصر افغانستان، شاهان بارکزایی را محور دانسته و منشأ مشروعیت آنان را نیز به اراده خداوند دانسته است: «چنان‌که مدت چند سال، شاه ممدوح معه وابستگان در لو دیانه، بر تخت آسودگی استراحت‌پذیر و از غم روزگار آزاد بوده، لیکن خمار باده سلطنت از سرش نمی‌رفت و همیشه نقش تسخیر ولایت خراسان، بر نگین خیال خود می‌کند و این حلوای شیرین سلطنت در مطبخ آرزوی، با آتش نرم تدبیرات می‌پخت، لیکن یافع الله مایشاء و یحکم ما پرید» (شکارپوری، ۱۹۵۹: ۳۵). براساس همین نگرش، در گزارش دیگری چنین نگاشته است: «جمهور مؤمنین و حاضرین از سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ ذوالاحترام و امرای عالی مقام و سایر خاص و عام از اهل اسلام که برکاب جناب سید ممدوح حاضر بودند و بر این معنی انفاق کردند» (همان، ۲۵۰). شکارپوری به جای استفاده از افغانستان، نام خراسان را به کار می‌برد که منظور از آن افغانستان کنونی است. آنچه قابل تأمل است عدم باور به افغانستان تاریخی در میان مورخان این دوره است: «بر رأی اخبار‌جويان دانش و بیشن مخفی و مستور نماند که در سنه یک هزار و یک صد و شصت هجری بندگان خلدآشیان نادرشاه پادشاه به موجب حکم صاحبان قضا و قدر، از تخت حیات سلطنت برخاسته، سیار بوستان‌سرای آخرت گردیده، بعده احمدشاه پادشاه جلوس فرمای تخت سلطنت و شهریاری به

۱ یکی دیگر از مورخان مطرح است که کتاب مشهور نوای معارک را تألیف کرده است. وی سال‌ها به عنوان دبیر در قندهار و هرات انجام وظیفه کرده و با حکام وقت رابطه نزدیک داشته است. عبدالحی حبیبی با مقابله و تصحیح چندین نسخه در سال ۱۹۵۹، نوای معارک را به شکل مصور در ۱۱۵۱ صفحه منتشر کرد. محتوای این کتاب، بیان وقایع بعد از مرگ تیمورشاه درانی است که شامل جنگ‌های افغان‌ها با انگلیسی‌ها و لشکرکشی آنان به کابل می‌باشد. تاریخ‌نگری به معنای نگرش، بیشن و جهان‌بینی نسبت به وقایع تاریخی است. نگرش مورخان اسلامی به تاریخ اغلب دینی بوده، اما می‌توان نگرش‌های عقلی (فلسفی) را نیز در آن مشاهده کرد (رضوی، ۱۳۹۱: ۱۱).

موجب آن شهریار، سلطنه کونین گردیده تا مدت بیست و چهار سال، لغایت سنه یک هزار و یک صد و هشتاد و چهار هجری گلچین ریاضت دولت کامرانی بوده، بعده از تدبیاد اجل برگ و بار نخل حیات احمدشاه پادشاه فرو ریخت بدار السلطنه -کل شیء یرجع إلى اصله رخ نهاد (همان، ۱۷). تغکر تقدير گرايى وي موجب شد نيكى و بدئي پادشاهان را ناشى از اراده و تقدير خدا بداند؛ در حالى كه اين نگاه مى تواند زمينه حضور و پذيرش پادشاه ظالم در جامعه را فراهم كند.

۴. سلطان محمد خالص:^۱ عبرت آموزی از جمله فوایدی است که بسیاری از مورخان برای تاریخ قائل‌اند. در منظومة فکری سلطان محمد خالص آن چه برایش در مطالعه تاریخ بسیار اهمیت داشته، عبرت آموزی است و مؤلف با تأکید بر این وجه، به نگارش کتاب‌های تاریخی دست زده است. خالص معتقد بود در سایه مطالعه تاریخ است که دانش سیاسی برای حاکم مسلمان نصیب می‌شود. بنابراین برخلاف بسیاری از مورخان معاصرش، به تاریخ به عنوان دانش نگاه می‌کرد و قواعدی چند بر تاریخ‌نگاری بر شمرده است: «مورخ باید که در وقایع‌نگاری خود را از غرضات نفسانی پرهیزد؛ چرا که فایده از تواریخ‌نویسی عبرت آیندگان است. پس مورخ باید که به فضایل ثلاثه آراسته و از خصایل سه گانه پیراسته باشد. اول اینکه در وقایع اسلاف خود را بی‌غرض پنداشته به دین و مذهب کس کار نداشته باشد که هم‌دین را تحسین و مخالفان را نارو آرد [=نامشروع شمارد]. ثانیاً بی‌احتیاج و قانع باشد و خواهش‌ها را مفقود نموده و بینا را به مرض غرض مرمود نکند. ثالثاً شجاع

۱ مؤلف کتاب تاریخ سلطانی است. وی از عشیره معروف بارگزایی می‌باشد. محمد خالص برخلاف معاصران خود، تاریخ‌نگری واضح و روشنی دارد. وی هدف از تألیف کتاب خود را چنین بیان کرده است: «در اوان شباب و عنفوان جوانی بعد از آنکه اهل افغانه از تأییدات ربانی بحسب غزوات جلیه و محاربات جمیله نقش وجوده کفره را با آب حسام قاطع شستند و به نیروی ظفربرور و قوت سربنجه نصرت اثر بر همگنان نتفوق جستند. اکثر اخوان بارها التماس فراوان و تکرارها پیش آمد تا کتابی مشتمل بر وقایع طوایف افغانه و محتوى بر سوانح امراء و شاهان و فقرایشان را به قدر امکان جمع و تألیف نمایی، تا ضبط آن دو چیز اذهان سهل و آسان گنجد و از برکت زحمت سعادت انجامت که روزی چند بیش نخواهد بود» (خالص، ۱۲۹۸: ۳). محتوای تاریخ سلطانی بررسی و شرح رخدادهای آن دوران بر توالی یا ترتیب سال‌هast و وقایع تاریخی افغانستان را به ترتیب سال‌شمار آورده است. برای مثال، سال ۱۸۶۳م. الحال استان هرات به دست امیر دوست‌محمدخان را آورده و بدین ترتیب وقایع را ثبت کرده است. کتاب وی در سال ۱۲۸۹ق. در بمبهی هند منتشر شده است. «آنچه شور و شوق عامه امروز از تاریخ طلب می‌کند، تنها شناخت گذشته نیست، معنی و هدف گذشته و آینده نیز هست». همین نکته است که فلسفه تاریخ را به رغم اعتراض‌هایی که بر امکان آن هست، توجیه می‌کند (زرین‌کوب، ۱۳۸۰: ۱۹۸).

و متهور باشد نه بیدل و کم جگر که حاکم وقت را با وجود بدستگالی و زشت افعالی، به ثنا و تعریف و مخالفش را بمعه خوش خصالی بی جا و تحفیف ستاید و از راستی اغماض نماید. پس باید حقایق را به صورت راست بیان سازد» (حالص، ۱۲۸۹: ۹). در ضمن با وجود متن متكلفانه نوعی گرایش به تاریخ‌نگاری علمی در آثار وی دیده می‌شود و مراجع خود را در آغاز کتاب بیان می‌کند: «شوق تألیف زیاده به سرانجامی تاریخ اهل افغان پرداختم و چنان ساختم که طول و عرض بلدان و جمعیت سکانش را از کتاب کرامر کولد اسمیت انگلکیس و مرآت الروضه و جام جم و احوال تافتن نیروی اسلام را در آن مقام و ریاست لودی از تاریخ فرشته و سرجان مالکم و مخزن افغانیه نگاشتم و سوانح طوایف غلبهای و درانی را از جهانگشای نادری و مجموعه ابدالی و دولت سدوزایی را از شه شجاع الملک ابن تیمور شاه سدوزایی که گزارشات خود را از ابتدا تا انتها به قرار تصدیق نموده، برداشت» (همان، ۹).

البته او در هدف نهایی خود از تألیف کتاب که همان تاریخ‌نگری خالص است، قوم افغان (پشتون) را محور و هسته قرار داده و نگاه مقدس گونه به آنان داشته است: «منظور از تألیف و مقصود از تصنیف این بیان بجز از اظهار احوال و اشتهرار مردانگی قوم افغان و عبرت آیندگان طلب دولت و خواهش ثروت از کس نیست. خیال آن دارم که در تحریر این تاریخ سعی وافر گمارم» (همان، ۱۰). خالص از وسعت خاک افغانستان یا مسکن پشتوان‌ها در آن روزگار یاد کرده که سخت قابل تأمل می‌نماید: «افغانستان مملکتی است وسیع و کشوریست منیع در بین هندوستان و ایران و ترکستان افتاده و دولت روس و انگلکیس و ایران بدان روی تسخیر نهاده مشتمل بر جبال سر بلند است» (همان، ۱۱). برخلاف ملی گراها، او افغانستان را کشوری با تاریخ پنج هزار ساله نمی‌دانست: «چون افغانستان را قدمتاً آوان سلطان محمود غزنوی از زابلستان و نیمروز می‌دانستند و قراری که فرهادمیرزا شهزاده در کتاب جام جم آنرا در اسمای قدیمه بنام اریه خوانده است صدق خواهد بود و در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و سلاطین غوری به مملکت غزنه معروف بود و در آوان بابرشاه کورکانی و احفادش به دو قسم منقسم شد؛ چنانچه قسمت سمت شرقی را که تعلق به کورکانیه داشت تا چشم مقر از بلاد هندوستان و سمت غربی متصرف فیه دولت صفویه بود از ثغورات ایران محدود نمودندی و آنرا فارس شرقی گفته‌ندی» (همان، ۱۱).

(پشتوں) مقدس گونه بوده که قابل تأمل است: «در نسب افغان مورخان را اختلاف فراوان است؛ چنان که بعضی برآند که افاغنه در اصل از نسل اسحق بن ابراهیم خلیلاند و برخی دانند که در زمان حضرت سلیمان شخصی بود افغان نام که از طرف حضرت به سرکاری تعمیر مسجد اقصی قیام داشت. انجام سلسله نسب اقوام مذکوره در تاریخ فرشته نوشته شده است که افاغنه از نسل قبطین مصراند و در عهد حضرت کلیم به جماعت قبطیه داخل بودند از مصر فراریده باملاک شرقی ایران پناهیدند و روایت صادق را مطون تواریخ بدان ناطق است» (همان، ۱۲). وی در ادامه بررسی قوم پشتون بدین نتیجه رسید: «تا اینکه حضرت داود علیه السلام برخیا را منصب وزارت و ارمیا را به سپهسالاری تعیین نمود و پس از چندی هر دو برادر را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود؛ چنانچه برخیا پسر خود را آصف و ارمیا قرۃ العین خود را اوغان نام نهاد و در حینی که حضرت داود علیه السلام به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود حضرت سلیمان در پرورش آن دو گوهر گران مایه یعنی آصف بن برخیا و اوغان بن ارمیا بغايت سعی و کوشش به جای آورده، چون به حد رشد رسیدند فرزند ارمیا که اوغان نام داشت به سرکاری تعمیر مسجد اقصی نامزد کرد... حق تعالی اوغان را چهل پسر کرامت کرد و از ایشان احفاد بسیار پیدا شده به بنی افغنه مسما گردیدند» (همان، ۱۸). از مباحث خالص چنین استنباط می‌شود که وی معتقد به یهودی بودن قوم افغان است و به صورت قطعی بر این نظریه خویش اصرار دارد. خالص لشکرکشی احمدشاه درانی به هند را جهاد علیه کفار دانسته است (همان، ۱۴۳). از لحاظ نوشتاری هم تحت تأثیر سنت تاریخ‌نویسی پیشین قرار داشت. از جست‌وجوی آثار او برمنی آید که اهل دربار بوده و حسب فرمایش شاهزاده ایوب خان تاریخ سلطانی را تألیف کرده است. از آن گذشته، نشر مصنوع و متکلف آن به خاطر الگوپذیری مورخ از مورخان مغلق‌نویس چون و صاف بوده و تداوم همان سنت تاریخ‌نویسی است که موضوعات تاریخی را بیشتر جهت نشان دادن قدرت قلم و بیان خود انتخاب کرده است. تقديرگرایی، افتخار به قوم افغان و حکومت آنان، بزرگنمایی قوم پشتون و فتوحات احمدشاه درانی، تاریخ‌نگری خالص را بسیار برجسته ساخته است. ویژگی‌های بارز تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری وی، ارتباط دادن وقایع و اسباب آن به عوامل ماورائی و اغلب بدون ذکر علل و اسباب است.

۵. نور محمد نوری: از بررسی آثار نور محمد نوری بدین نتیجه می‌رسیم که وی در تاریخ‌نگری به تقدس‌گرایی باورمند بوده و به نوعی به جبر تاریخی باور داشته است: «بنا بر ملهم غیبی و اشارت لاریبی که الاسماء تنزل من السماء نام خجسته فرجام او را شیرعلی‌خان تعین فرمودند و بر زبان گوهرافشان گذرانیدن که پادشاه ذی‌شوکت خواهد بود و عالمیان سالهای فراوان در سایه دولت او خواهد آسود و بعد از آن حضرت را مهد مرصع نهاد سعدین و نیرین و روان بهر او دادند» (همان، ۴). ایرادی که بر تاریخ‌نگری نوری وارد است، اینکه او از طرح مباحث پیچیدهٔ فلسفهٔ تاریخ اجتناب کرده و بدون اندیشه، تفکر و استدلال در مورد گذشته سخن گفته است: «خورشید اقبال و ماه و جلال او روز و شب به درجه بلند ترقی می‌نمود و همواره اندیشهٔ استعلا بر سر فرمانروایی و مستند جهان‌آرایی در خاطر عاطر داشت و پیوسته استیلا و صورت اعتلا بر صفحهٔ منیر جهانگیر می‌نگاشت از اینکه بذات شریف متوجه نظام پیاده شد» (همان، ۹). در حالی که می‌باشد با درایت و احساس مسئولیت به جست‌وجو در گزارش‌های تاریخی می‌پرداخت و بر مبنای واقعیت‌های تاریخی، گذشته را بازسازی می‌کرد. تاریخ‌نگری نوری مبتنی بر افتخار به قوم افغان، سلسلهٔ شاهان سدوژایی و بارکرایی است که به تعریف و تمجید گراییده و در برخی موارد نیز تنها به توصیف خشک و بی‌روح حوادث پرداخته است.

۶. میرزا یعقوب علی خوافی:^۳ تاریخ‌نگری وی مبتنی بر انتظارات او از تاریخ

۱ مورخ دربار امیر شیرعلی‌خان، یکی از شاهان معاصر افغانستان است. کتاب وی گلشن‌امارت نام دارد که محتوای آن در ۶ گلشن و ۴۳ گل در ۲۶۵ صفحه سازماندهی شده است. موضوع کتاب زندگی امیرشیرعلی‌خان است. نوری غرض از تألیف این اثر را چنین توصیف کرده است: «محرر این سواد بعد از آنکه از ذکر طفلی فراغ یافت، عنان جواد خوش خرام قلم را به صواب گلشن ششم که مشتمل بر ذکر ولادت با سعادت و ظهور دولت ابدمنت و واقعات و رویدادهای آن ایام سعادت فرجام تافت و چون عنوان گلزار این حدیقه رعناء و نوباه شجره این روضه زیبا رونمای گلشن و گل است موسوم به گلشن امارت نموده شده» (نوری، ۱۳۳۵: ۲). انجمن تاریخ افغانستان براساس نسخهٔ خطی این کتاب، گلشن‌امارت را در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در ۱۸۸ صفحه منتشر کرد.

۲ یکی دیگر از مورخان این دوره است که ایام جوانی‌اش را در خدمت دربار شاهان بارکزایی سیری کرده است. کتاب خوافی پادشاهان متأخر افغانستان نام دارد. وی درباره تأليف کتابش چنین نوشته است: «به توفیق خداوند کریم و رحیم و نیت کامل در بالای این کار بزرگ که تواریخ پادشاهان متأخرین افغانستان دست کمر بستم و پا شکستم و قلم به دست گرفتم و رجوع به تحریر کتاب نمودم در آن وقت سنه ۱۳۰۷ قمری بود که راجع به کار کردم» (خوافی، ۱۳۹۰: ۳). محتوای کتاب شرح رخدادهای پادشاهان معاصر از جمله امیر دوست‌محمدخان، امیرشیرعلی‌خان، امیر افضل‌خان، امیر اعظم‌خان و همچنان دوره دوم سلطنت امیر شیرعلی‌خان، امیر یعقوب‌خان و

است و بیشتر بر عبرت‌آموزی از تاریخ تأکید دارد؛ به همین دلیل محور اساسی کتاب وی را دو چیز تشکیل می‌دهد: جنگ و نفاق افغان‌ها. خوافی بر خود لازم می‌دانست راه انصاف را در پیش گیرد و اگر از فضایل و خیرات امیران نوشت، از رذایل آنان نیز نگذشته و از بیان واقعیت‌ها نمی‌هراست؛ سخن خود را بدون رمز و کنایه بیان می‌کرد و بیشتر نگرش او به دنبال ریشه‌یابی و راه حل جنگ‌ها و برادرکشی‌های افغان‌هاست. او مردم کشور خویش را می‌دید که صبح در پای این امیر و عصر در پای بیرق آن دیگری بر خاک می‌افتدند و چنان در این نبرد قدرت، یکدیگر را از پای درمی‌آورند که: «گویا از جد و آبایشان دشمنی باقی مانده بود» (خوافی، ۱۳۹۰: ۳۸۳).

یکی از پرسش‌های اساسی وی، تصویر اهالی یک شهر است که روبه‌روی هم ایستاده‌اند و به هنگام سلطه بر شهری آن را تاراج می‌کنند: «چگونه گناه از خطهٔ افغانستان صادر شده که در زمان قلیل این قدر جوانان به قتل رسیده و هنوز هم خواهند رسید؟ حیف از افغانستان و صد حیف از جوانان» (خوافی، ۱۳۹۰: ۳۹۱). به نظر خوافی، بروز این همه جنگ و جدل دو عامل اساسی داشته است؛ یکی جدال جانشینان امیر دوست‌محمدخان و دیگری نفاق مردم افغانستان. او اساسی‌ترین عامل را ضعف امیر دوست‌محمدخان در مسئلهٔ جانشینی و تعیین جانشین در زمان حیات او می‌دانست (همان، ۳۸) که فرجام آن جز جنگ نیست. همچنین او هزینه‌های هنگفت برادران امیر را بخسی از مشکلات افغانستان می‌دانست که به عنوان میراث پدری در اختیار داشتند (همان، ۲۹).

۷. یوسف ریاضی^۱: برخلاف بسیاری از مورخان این دوره، تاریخ‌نگری یوسف

امیر عبدالرحمن خان را در برمی‌گیرد. خوافی در روایت تاریخ یک‌صدساله خویش (از پایان کار شاهنشجاع یا ورود انگلیس به کابل تا آغاز حکومت حبیب‌الله خان) زمانی را برگزیده است که فهم و درک آن برای بسیاری از مردم افغانستان امکان‌پذیر است. شیوه او را می‌توان ترکیبی از شیوهٔ نقلی- روایی دانست (خوافی، ۱۳۹۰: ۴).

^۱ مؤلف تاریخ عین‌الوقایع است. وی در این کتاب علاوه بر وقایع تاریخی افغانستان، به شرح رخدادهای فارس، مأواه‌الله، هندوستان و کشورهای اروپایی پرداخته است و از نوشته‌های او برمی‌آید که از وقایع جهان مدرن آگاه بوده و با اعضای جریان‌های مشروطه‌خواه در ایران و عثمانی رابطهٔ نزدیک داشته است. وی هدف از نگارش عین‌الوقایع را چنین برشمرده است: «بهره اول: تواریخ صحیحی درباره افغانستان بیان می‌شود که احدی به این شرح مبسوط نپرداخته است. بهره دوم: قوانین غزوات و اقسام محاربه را به دست می‌آورند که ملت محترم اسلام به نقص کار جنگ و لشکرکشی بی برده با بصیرت از امور محاربه رعیتی و نظامی می‌شوند و تدبیری که آثار فتح و پیروزی است می‌آموزند. بهره سوم: اسلامیان در مملکتداری ساعی و جاحد و با تمہید و مآل‌اندیش خواهند شد. بهره چهارم:

ریاضی از عمق بیشتری برخوردار است. وی به دانش تاریخ، رسالت، فایده‌مندی، قاعده‌مندی و عبرت‌آموزی قائل بوده است؛ البته او نیز به نوعی دچار جبرگرایی و تقدس‌گرایی در تاریخ‌نگری شده است: «پاینده خان روزی گوسفند زیاد فروخته و در جای نشسته پول‌ها را شماره می‌کرد. شخصی از اهل الله به لباس معمولی متداولی وطن رسیده و بر او سلام کرده گفته: پاینده پادشاهی می‌خواهی به تو بدهم؟ پاینده در پاسخ گفت بلی هرگاه پادشاهی به اختیار توست چرا نمی‌دهی؟ بیشک هرگاه از دست تو می‌شود، من می‌خواهم. کار به جایی رسید که پسرهای پاینده‌خان هر یک مصدر امورات سلطنتی سلاطین سدوزایی شدند و بسیارشان به حمکرانی بلاد سرحدی هندوستان و کشمیر و نقاط سرحدی افغانستان منصوب شدند. خداوند او را بیامرزد. در حقیقت، انتقال سلطنت سدوزایی به اولاد پاینده‌خان بارگزایی از برکت آن می‌باشد» (ریاضی، ۱۳۶۹: ۱۶، ۱۷). ریاضی برخلاف مورخان بعدی ملی‌گرای افغانستانی که نگاه تاریخی به افغانستان کنونی با عمق بیش از پنج هزار سال تاریخ دارند، در گزارش‌های خویش تنها از افغانستان نام برده و هیچ‌گونه تبیین و تحلیلی درباره قدمت تاریخی افغانستان ندارد: «بعد از نادرشاه افشار، سلطنت ابدالی به مرحوم احمدشاه رسید که بسیاری هندوستان و افغانستان و زابلستان و بلوچستان تحت سلطنت و اقتدار او بود و قندهار را پایتخت قرار داد و شهر تازه بنا کرد و بعد از وفات او تیمورشاپسر احمدشاه مزبور به سریر سلطنت متمكن گشت و قوانین و قلمرو پدر را داشت» (ریاضی، ۱۳۶۹: ۱، ۵). او وقایع تاریخی را به صورت سالشمار بیان کرده است: «در سنه ۱۲۳۰ هجری، مطابق ۱۸۱۴ مسیحی، مرحوم حاجی آقاخان وزیر حاجی فیروز الدین میرزا و ابراهیم خان ایلخانی هزاره با هدایای لایقه از هرات به دارالخلافه تهران، خدمت خاقان مرحوم فتحعلی‌شاه طاب شراه رفند و از تعدی شاه محمود شاکی بودند و طلب استمداد نمودند» (ریاضی، ۱۳۶۹: ۱۲). «در سنه ۱۲۳۲ هجری مطابق ۱۸۱۶ مسیحی نواب حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه از طرف دولت ایران والی خراسان شد». «همان فتوحات سردار بسکویچ در بلاد

نفاق حالیه را به اتفاق مبدل ساخته، بر قوت و قدرت ملت خود افزووده، به ترویج دین محمدی (ص) می‌پردازد. بهره پنجم: اینکه به پاداش زحمات تواریخ نگاشتن و دقت در تشریح مطالب و زمینه اتفاقیه آن صفحات نمودن، یادآوری از مؤلف می‌نمایند» (ریاضی، ۱۳۶۹: ۳، ۶).

عثمانی و شورش اهالی یونان باعث اندوه و تأسف اهالی افغانستان به لحاظ مذهبی شده بود» (ریاضی، ۱۳۶۹: ۲۲). «در سنه ۱۲۵۵ هجری مطابق ۱۸۳۹ مسیحی عساکر انگلیس به بهانه اینکه کمک به والی افغانستان می‌دهند، وارد حدود سند شده این مملکت را مسخر نمودند و بعد امناء دولت انگلیس صلاح دیدند که شجاع الملک بن تیمورشاه را تقویت نموده، بیست هزار سپاه به او بدهند که برود افغانستان را متصرف شود» (همان، ۳۶). به تعبیری می‌توان گفت ریاضی نگاهی سلسله مراتبی به تاریخ داشته است که در رأس آن پادشاه قرار دارد که این نگرش خود به نوعی جامعه را به سکوت سیاسی و رضایت از وضع موجود و تحمل آن دعوت می‌کند.

۸. فیض محمد کاتب: او مورخ رسمی دربار امیر حبیب‌الله بود. برخی از نویسنده‌گان و مورخان افغانستانی، کاتب را پدر تاریخ نگاری افغانستان می‌دانند و بر این باورند که آثار کاتب هم از بُعد حجم کار و هم از بُعد کیفیت روایت، شیوه تدوین، عمق، غنا، موشق و معتبر بودن محتوا، سرآمد همه مورخان پیشین و پسین به شمار می‌رود و همه کسانی که در دوره معاصر درباره تاریخ افغانستان قلم زده‌اند، مدیون کاتب بوده و از نوشه‌های او بهره برده‌اند (بیگی، ۱۳۹۶: ۶۰). کاتب حوادث و رخدادها را به ترتیب روز وقوع آنها طی هفته، ماه و سال ثبت کرده است. دغدغه اصلی کاتب در تاریخ نگاری‌هایش، بیان سرگذشت و احوال مردم، چگونگی مناسبات اجتماعی، چند و چون حاکمان و تأثیر آنها بر مردم و اجتماع بوده است. باید گفت علاوه بر مورخان که در سطور پیشین گفته شد، این افراد نیز آثار معتبری را درباره تاریخ افغانستان نوشته‌اند: شجاع‌الملک، نظام‌الدین عشرت

۱ محتوای نوشه‌های تاریخی کاتب، شرح مفصل وقایع افغانستان از دوره احمدشاه درانی تا رخدادهای مربوط به هشت سال و سه ماه سلطنت امیر امان‌الله‌خان را در برمی‌گیرد (محمود، ۱۳۷۷: ۴۰۶). معروف‌ترین اثر کاتب سراج التواریخ نام دارد که در پنج جلد تألیف شده است. علاوه بر این، آثار معتبر تاریخی از کاتب به یادگار مانده است که مهم‌ترین آنها عبارت است از: فیضی از فیضات، تذكرة الانقلاب، امان‌الإنشا، تاریخ حکماء متقدمین، تحفة الحبیب در دو جلد، نژادنامه افغان، مقالات متفرقه، وقایع افغانستان در شانزده جزء، نخبة الجغرافيا و فقرات. تاریخ‌شناسان بر این باورند که ارزش کار کاتب در این است که وی با توجه به اینکه از سوی امیر حبیب‌الله‌خان مأمور نوشتن تاریخ شد، اراده کرد که تاریخ یکی از پرمخاطره‌ترین ادوار کشور را چنان بنویسد که نه امیر، بلکه خود بر کار نظارت داشته باشد و دیگر ناظران که پیش از امیر نوشته‌های او را از جهات گوناگون بررسی می‌کردند، نتوانند بر کار او ایراد بگیرند و بتوانند از کار خویش در صورت ایراد گرفتن دفاع کند (بیگی، ۱۳۹۶: ۷۴).

سیالکوتی، حسین علی، مولانا غلام محمد غلامی، حمید کشمیری، سید جمال الدین اسدآبادی و امیر عبدالرحمن خان.

تاریخ نگری مورخان سده بیستم میلادی

تاریخ نگاری و تاریخ نگری دوران بعد از استقلال، به سبب مناسبات جدید بین الملل به گونه‌ای متفاوت از اعصار پیشین است. گسترش نفوذ سیاسی، نظامی و فرهنگی غرب چهره‌ای جدید به تاریخ نگاری و تاریخ نگری بعد از استقلال داد که گاهی کل جامعه و حکومت را به چالش می‌کشاند. توسعه روزافروزن نفوذ استعمار غربی در قسمت‌های جنوب و شرق و حضور نظامی روس‌ها در مناطق شمال افغانستان، مورخان افغانستانی را متوجه نقص‌های فراوان آنها کرد و پس از آن سعی کردند برخی از روش‌های غربی را در تبیین و تحلیل رخدادهای تاریخی به کار گیرند. بدین ترتیب، تضادی بین سنت‌های کهن و مدرن به وجود آمد؛ تضادی که به دنبال آن جامعه سنتی افغانستان به سادگی آماده از دست دادن سنت‌ها و هنجارهای حاکم بر آن نبود. تاریخ نگاری نیز که بخشی از این سنت فرهنگی و سیاسی بود، نمی‌توانست خود را از سنت‌های حاکم رها کند. این بود که با وجود پذیرفتن برخی معیارهای ظاهری، مانند استفاده از تقویم میلادی و به کار بردن نشر سلیس و روان به دور از اشعار و امثاله عربی به زبان فارسی دری، در نگرش خود چندان تغییری ندادند. افرادی مانند میرغلام محمد غبار، احمدعلی کهزاد و عبدالحی حبیبی انتقادهای سازنده‌ای از روند تاریخ نگاری سنتی داشتند. از سوی دیگر، آنها نیز در تاریخ نگاری راهی را انتخاب کردند که به اندازه مورخان سنتی در بند ارجاع بود. توجه بیش از حد آنان به افغانستان تاریخی (آریانا) و متجاوز خواندن عرب‌ها، ترک‌ها، ایرانی‌ها، تیموریان هندی و شبیانی‌های ازبک در طول تاریخ افغانستان، تفکر غالب گردید و پس از آن مورخان عصر به این موارد با وسوسات تمام توجه کردند و پیوندی تصنیعی با افغانستان باستان برقرار کردند. این نگرش‌های غیرواقعی و تحلیلهای ناصواب سبب شد در دوران پسااستقلال تاریخ نگاری جدید این سرزمین نتواند آثاری بدین خلق کند؛ به گونه‌ای که برخی آثار تاریخی در مورد افغانستان تاکنون توسط مورخان و پژوهشگران غربی تألیف شده است؛ مثلاً کتاب گزارش

سلطنت کابل از «مونت استوارت الفنستون» و یا کتاب افغانستان، اسلام و نوگرایی از «اوپلیور روا» به مراتب بهتر از مجموعه تواریخی است که مورخان افغانستانی نوشته‌اند. به عبارت دیگر، مورخان پساستقلال در بیان حقایق دچار تعصبهای خاصی شدند که از تعصب مورخان درباری بدتر است، اما قابل یادآوری است که مورخان پساستقلال پدیده‌ای به نام غرب را می‌شناختند و از اندیشه‌های مدرن غربی متأثر بوده‌اند که شناخت نگرش‌ها، بینش‌ها و رویکردهای آنان، در تبیین تاریخ افغانستان بسیار مهم است.

از آنجا که تاریخ‌نگاری همواره تحت تأثیر تحولات تاریخ‌نگری مورخان است، اندیشه‌های بنیادی مورخ است که به صورت نهفته و ضمنی در لایه‌های زیرین آثار وی وجود دارد. روایت تاریخی همواره از بینش و انگاره‌های ذهنی مورخ متأثر می‌شود که نمی‌توان آن را نادیده گرفت (راپینسون، ۱۳۹۳: ۲۷۶). بر این اساس، در این مبحث به بررسی تاریخ‌نگری مهم‌ترین و معتبرترین مورخان افغانستانی نظری میر غلام محمد غبار، احمدعلی کهزاد و عبدالحی حبیبی پرداخته شده است؛ زیرا اندیشه و تاریخ‌نگری این دسته از مورخان افغانستانی نسبت به تاریخ افغانستان تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر مورخان بعدی دارد.

۱. میر غلام محمد غبار: ^۱ کتاب‌های نوشته شده توسط میر غلام محمد غبار

^۱ فرزند میر محبوط خان کابلی، در سال ۱۸۹۸م. در ناحیه دروازه لاهوری شهر کابل زاده شد. آموزش‌های ابتدایی را در محیط خانواده فرا گرفت (آریان فر، ۱۳۸۷: ۳۵۷). البته غبار برخوردار از تحصیلات دانشگاهی نبوده و از این حيث شخصیت منحصر به فردی دارد. به صورت خلاصه می‌توان گفت غبار همین که خود را شناخت سیاسی شد و سیاست‌ورزی کرد. او در زمان حکمرانی امیر حبیب‌الله محمدزادی، عضو مشروطه‌خواهان اول بود. در مشروطیت دوم در جلسات آن شرکت می‌کرد. وقی امان‌الله‌خان و جمعیت جوانان به قدرت رسید، غبار از شخصیت‌های کلیدی آن بود که شاه امان‌الله را تأیید کرد.

او در زمان پادشاهی محمد نادرخان همکاری خود را با نظام قطع کرد و به دعوت آنان پاسخ منفی داد؛ به همین دلیل تا آخر عمر در زندان و یا در تبعید بود. وی در چنین شرایطی کتاب مشهور خود یعنی افغانستان در مسیر تاریخ را نوشت (آهنگ، ۱۳۸۲: ۵۰، ۵۱). از مطالعه کتاب مشهور افغانستان در مسیر تاریخ و سایر آثار غبار بر می‌آید که وی در صدد پاسخ‌دهی به این دو پرسش اساسی بوده است: ۱. پیشتر این سرزمین (افغانستان) چه نامیده می‌شده است؟ ۲. پیشینه تاریخی، تمدن و فرهنگ مردمانی که امروز در این خطه زندگی می‌کنند، چه بوده است؟ بر همین اساس، میر غلام محمد غبار با نگرش خاصی به نوشتن کتاب افغانستان در مسیر تاریخ پرداخته است. وی از یک سو، مجموعه جغرافیایی-سیاسی دوران جدیدی را که «افغانستان» نام گرفته است، در نظر داشته و از سوی دیگر، پیشینه تاریخی، مدنی، دینی، فرهنگی و سیاسی آن را که از محدوده فعلی آن بسیار فراتر بود، لحاظ کرده است.

صرفاً براساس نگرشی منطقه‌گرایانه با محوریت تاریخ افغانستان است. این نگرش خاص او نسبت به تاریخ افغانستان، حتی موجب شده بود تنها درباره جغرافیای مشخصی فکر کند و از آن فراتر نرود. عنوان‌هایی هم که غبار برای آثارش انتخاب کرده، این موضوع را به وضوح می‌رساند که وی به دنبال احیای تاریخ افغانستان به شکل آرمانی و باشکوه بوده است. در ضمن، وی با روش تحلیلی وظیفه سنگین تاریخ‌نگاری علمی را در افغانستان به تنها ی و هدفمندانه به دوش کشیده است؛ حتی سال‌ها پس از آنکه تاریخ‌نگاری را آغاز کرده بود، نهادهای علمی که تاریخ تدریس می‌کردند، موفق نشده بودند منبع تاریخی جامعی را در مورد تاریخ افغانستان ارائه کنند (رحیم، ۲۰۰۱: ۷۶). وی در آثارش اهداف زیر را دنبال می‌کرد: ۱. هویت تاریخی با داشتن کشوری با قدمت تاریخی پنج هزار ساله. ۲. روحیه آزادگی؛ منظور از این امر، آزاداندیشی و رهایی از هر قید مذهبی و سنتی و نظایر آن است. وی در بسیاری از گزارش‌های تاریخی خود نظام حاکم را مورد انتقاد قرار داده و این روحیه آزاداندیشی و آزادگی در تمامی نوشه‌های او مشاهده می‌شود. ۳. پاسخ به تاریخ‌نگاری‌های خارجی‌ها که منظور او از خارجی‌ها بیشتر مورخان و نویسنده‌گان اروپایی و دول همسایه بوده است. «افغانستان چنان مورد تهاجم استعماری قرار

جمع بین این دو منظر، یکی از گرفتاری‌های جدی تاریخ‌نویسان معاصر است. با نقد و بررسی آنچه که در دوران متأخر به نام تاریخ افغانستان نوشته شده است، حداقل به دو نگرش خاص می‌توان دست یافته که در اثر آن دو گونه تاریخ‌نگارش یافته است؛ تاریخ‌های محدودنگر و ناظر بر موقعیت سیاسی، اداری و جغرافیای دوران متأخر؛ و تاریخ‌های فرانگر (مولایی، ۲۰۰۱: ۱۷۸). غبار با نوشتن کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، از یک سو تکلیف ذهنی خویش را در انطباق دو مفهوم تاریخ و افغانستان بر یکدیگر روشن کرده و از سوی دیگر، در ریشه‌یابی بسیاری از وقایع و رخدادهای تاریخی، دینی و سیاسی توفیق یافته بدون تردید، محتواهای کتاب وی از جهات گوناگون دربردارنده روایتی از تاریخ کشور است که با تلقی مردم همسو بود و با روایت رسمی - حتی با وجود برافتادن نظام پیشین - اختلافات جدی داشت» (مولایی، ۲۰۰۱: ۱۷۷). غبار به تاریخ به عنوان یک علم می‌نگریست و بین تاریخ‌نگاری سنتی و مدرن تفاوت قائل بود. او حتی با تکاهی طعن آمیز از تاریخ‌نگاری سنتی به عنوان کارنامه‌های شخصی افراد یاد می‌کرد: «گرچه طرز نگارش تاریخ تکامل پیدا کرده و امروزه تاریخ‌نویسی بر پایه‌های تحلیل و تعلیل همه‌جانبه قرار دارد و دیگر به ضبط وقایع شگفت‌انگیز و نادرست و کارنامه‌های اشخاص محدودی مقید نیست» (غبار، ۱۳۷۷: ۱/۱). با این حال، غبار بر این باور بود که علم تاریخ با ظهور نظامهای امپریالیستی مبتنی بر اندیشه‌های کاپیتالیستی یا همان سرمایه‌داری، به کالایی تجاری تبدیل شده است: «پیروزی این سیستم (امپریالیزم) بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب سایه افکند و تاریخ قیافت تازه‌ای به خود گرفت و مانند هنر در قالب تجاری درآمد» (همان، ۱). با این حال، غبار به تاریخ سیاسی افغانستان پرداخته و نوشته است: «این کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) بر تاریخ سیاسی کشور افغانستان بیشتر تکیه دارد تا به تاریخ اجتماعی آن» (همان، ۲).

گرفت که حتی در جهان افغانستان به عنوان یک کشور جدید التأسیس معرفی شد که به خواهش توازن قوای دو دولت استعماری روسیه تزاری و انگلستان به میان آمده است که این کشور نو احداث و مرکب از هزارها عشیره نامتجانس و دهها زبان و مذهب متباین، تاریخی بیشتر از قرن هجدهم وجود ندارد». با چنین رویکردی غبار در سال ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م. نخستین اثر علمی پژوهشی خود را با عنوان افغانستان و نگاهی به تاریخ آن نوشت (غبار، ۱۳۷۷: ۱/۴۰). او هدف و مقصود خود از نوشتن آن را «داشتن سیر در ک تاریخی برای روشنفکران و مبارزان» عنوان کرد و به درستی بر دشواری این کار در فضای سیاسی و اداری افغانستان آگاهی داشت. او تاریخ عمومی را نانوشته می‌یافت و آنچه را که به این نام نگاشته شده بود، در مدارس تدریس می‌شد، از دورهٔ میرویس هوتكی آغاز می‌گشت و به دستور تاریخ‌سازان پرداخته شده بود، به دلیل محدود کردن عمر دراز تاریخ پرافتخار ملتش در همین دو قرن، توطئه‌ای طراحی شده علیه هستی کشورش می‌یافت و نادیده انگاشتن پیشینهٔ تاریخی وطنش را خیانتی آشکار می‌دید (مولایی، ۲۰۰۱، ۱۷۷).

همچنین غبار با نوشتن کتاب افغانستان در مسیر تاریخ موفق شد نام افغانستان را که از قرن نوزدهم به بعد در منابع مورخان غربی به عنوان یک کشور جدید مصطلح شده بود، به عنوان کشوری دارای تاریخ و مدنیتی که از دوران باستان تاکنون مراحل مختلفی را سپری کرده است، معرفی کند؛ تا جایی که مورخان بعد از وی این نگرش او را در مورد افغانستان به عنوان یک نظریهٔ قطعی تاریخی قبول کردند.

۲. غبار برای اثبات این نظریه که افغانستان کنونی خاستگاه یکی از کانون‌های تمدنی بوده، چنین نوشه است: «کانون پنجم تمدن فلات آریان و دو طرف (دو جهت) هندوکش (افغانستان و ایران) است. افغانستان دو تا سه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر توانگر و پرنسپوس بود و طی هزار سال اول قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات، طب، نجوم، نساجی و فلزکاری داشت» (غبار، ۱۳۷۷: ۱/۱۸). همچنین وی افغانستان را در دورهٔ اسلامی یکی از مراکز عمدهٔ علم و ادب معرفی کرده است: «از جمله اصحاب صحاح در حدیث سه نفر آن اهل افغانستان بودند؛ چون ابوالحسن مسلم نیشاپوری، ابوعبدالرحمن احمد نسائی و ابوداد سیستانی؛ و در فلسفه و علوم عقلی افغانستان فلاسفه و علمای مشهوری به فرهنگ اسلامی و جهانی تقدیم کرد؛ از قبیل جابر بن حیان خراسانی، ابومعشر بلخی، ابن قتیبه

مروزی، احمدبن الطیب سرخسی، ابوزید احمدبن سهل بلخی، ابوالحسن شهید بلخی، ابوسلیمان سجستانی، ابوالخیر بن خمار، ابوریحان بیرونی، ابن‌سینا، ناصرخسرو بلخی و غیره» (غبار، ۱۳۷۷: ۱۵۰-۱۶۰). غبار انحطاط تمدن اسلامی و افغانستان را چنین تحلیل کرده است: «مثل اکثر ممالک اسلامی از قرن یازدهم چیده می‌شد و تا قرن دوازدهم صفوی فقهاء و متخصصین طی جنگ‌های سه‌صد ساله افکار و عقاید با علمای معقول و فلاسفه بالآخره قوت الظهری از دولت‌های جدید‌الاسلام و چادرنشین قدیم از قبیل غزنوی و سلجوقی و خوارزمی یافتند و این دولت‌ها با خشونتی که داشتند تعصب مذهبی در نفس آنها در حالت مد بود و نمی‌توانستند وسعت نظر دولت‌های سابق کشور را در مورد علوم عقلی و فلسفی داشته باشند» (همان، ۱۸۴). او از تاریخ‌نویسی عصر تیموری به نیکی یاد کرده و نوشه است: «تاریخ‌نویسی در افغانستان آن عهد نیز منکشف‌تر شد و نماینده‌گانی مشهور چون میرخواند و خواندمیر (مؤلفان تاریخ‌های روضة‌الصفا و حبیب‌السیر) داشت» (همان، ۲۷۸). او قدمت تاریخی و تمدنی را به مردمی که در جغرافیایی به نام افغانستان زندگی می‌کردند، می‌دهد. نکته قابل تأمل، آثار غبار است که در جامعه مورد اقبال عمومی قرار گرفت؛ تا جایی که کتاب افغانستان در مسیر تاریخ به عنوان کتاب مرجع و مادر در تمامی مدارس و دانشگاه‌های افغانستان تدریس می‌شود و میزان چاپ و نشر آن از آغاز ورود به بازار کتاب، به بیشتر از صدها هزار جلد کتاب می‌رسد.

۳. با وجود این، ابهاماتی درباره اندیشه و تاریخ‌نگری غبار از سوی منتقدان در خارج و داخل کشور مطرح شده است که بسیار قابل تأمل می‌نماید؛ از جمله دکتر محمود افشار نویسنده و مورخ ایرانی معاصر، طی چندین مقاله به صورت مفصل به نگرش مورخان افغانستانی از جمله وی پاسخ داده است که چکیده آن به شرح زیر است: «...نویسنده‌گان افغانستانی هم شروع کردنده به تاریخ‌سازی و تاریخ‌پردازی؛ یعنی نوشتمن تاریخ به سلیقه خودشان و مطالب تازه‌ای آورده‌اند؛ تا جایی که تاریخ افغانستان را از ایران از آغاز دوره باستانی و داستانی سوا کرده‌اند. به طوری که گویی از زمان کوروش کبیر و داریوش بزرگ و حتی جمشید و کیخسرو هم آن کشور از ایران جدا و به نام آریانا مستقل بوده و بعد هم یک شاهنشاهی بزرگ به اسم افغانستان شده است. برای نمونه به چند مورد آن اشاره می‌کنم. به اعتبار اینکه بعد از اسکندر، مقدونی‌ها مدتی در بلخ سلطنتی تشکیل داده، یا به موازات اشکانیان و

ساسانیان، کوشانیان در کابلستان حکومت کردند؛ یا بعد از اسلام خاندان‌های طاهری، صفاری، سامانی، غزنی و غوری در ماوراءالنهر و سیستان و غزنه و خراسان به طور اعم تشکیل یافت. همه را بدون اینکه نامی از ایران و ایرانی بودن آنها ببرند، افغانی نوشتند. خراسانی بودن آنها مورد گفت و گو نیست، اما این نفی ایرانی بودن آنها را نمی‌کند؛ چه خراسانی از ایران بوده است نه افغانستان. هرگاه به اصطلاحات تاریخ و جغرافیای تاریخی توجه شود پوشیده نیست که مورخان بی‌طرف، از زمان یونان و روم قدیم تا اروپاییان قرون وسطی و معاصر، دولتی به نام شاهنشاهی افغانستان نمی‌شناشند. طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنیان و غوریان را ایرانی نگاشته‌اند. اسباب تعجب است که مورخان جدید افغانستان یک‌صدا در کتاب‌ها و مقالات خود نامی از ایران به عنوان شریک در تاریخ و سرزمین خویش نمی‌برند» (افشار، ۱۳۵۷: ۱۲۲، ۱۵۸). چنان‌که صاحب‌نظر مرادی نیز چندین ابهام جدی را درباره دیدگاه غبار و سایر مورخان پیرو غبار مطرح کرده است: «تاریخ‌نگری حاکم در دوره پساستقلال این بود که مورخان جدید با رویکرد ناسیونالیستی، افغانستان را یک کشور مستقل در طول دوره‌های تاریخی و ماقبل تاریخ دانسته، به نگارش تاریخ افغانستان پرداختند» (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۹۱). سید عسکر موسوی بدین باور بوده است که: «...دیدگاه قدیمی به دلیل اتفاقات فراوان ناسیونالیسم، دیگر کاربردی برای بررسی افغانستان امروز ندارد. مطمئناً افغانستان حرکت تکاملی را از ساختار و تاریخ گذشته به سوی جامعه نوین به سرعت تجربه خواهد کرد و این نیازمند بینش و درک تازه‌ای خواهد بود... بسیاری از افغانستانی‌ها که با جزمیت ناسیونالیسم گمراه نشده‌اند، نیاز به فهم جدید مسائل افغانستان را به صراحة می‌پذیرند...» (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۷). با وجود همه اینها، نکته مبرهن آن است که غبار از جمله اولین مورخانی است که در ترویج تاریخ‌نگاری مدرن با نگرش ملی گرایانه در افغانستان همت گماشته بود. او با نگارش مقالات و کتاب‌های تاریخی و با به کارگیری اصول تاریخ‌نگاری، از پایه گذاران تاریخ‌نگاری مدرن در افغانستان محسوب می‌شود. به طور کلی تاریخ‌نگری غبار از لحاظ برخورد با وقایع و داوری درباره آنها، به عنوان یک نقطه عطف مهم قابل تحلیل و قضاوت است.

۲. احمدعلی کهزاد^۱ او نیز مانند میر غلام محمد غبار نگرش خاصی به تاریخ داشته است. وی در مقدمه کتاب تاریخ افغانستان به بیان فواید دانش تاریخ و دلایل سودمندی آن پرداخته است: «فایده [ای] که با نوشتن تاریخ افغانستان برای ما متصور است، تحکیم روح وحدت قومی و ملی ما در چوکات کشور ما است که آرزوی قلبی همه ما را تشکیل می‌دهد و ما را برای مزید همکاری و بسط تعلقات برادری با ملل آزاد جهان آماده می‌سازد» (کهزاد، ۱۳۷۸: ۱). همچنین انگیزه وی در نوشتن تاریخ افغانستان چنین عنوان شده است: «ما خود می‌دانیم و بیگانگانی که پیش از ما کم و بیش در اطراف ساققه و موجودیت تاریخی افغانستان متوجه شده‌اند خوب ملتفت هستند که این مملکت در عصر حاضر و قرون جدیده به نام «افغانستان» و در دوره اسلامی قرون وسطی به اسم «خراسان» و در ازمنه قدیم باستانی به نام «آریانا» یاد می‌شد. مورخان افغانی به احترام نوامیس تاریخی و طبقه‌بندی تاریخ کشور خود در دوره‌های متقابله این نام‌ها را استعمال کرده و می‌کنند» (همان، ۲).

البته مهم‌ترین ویژگی تاریخ‌نگری احمدعلی کهزاد، توجه به اصالت مسکن و نژادی است. او با نام بردن از افغانستان به عنوان مسکن نخست آریایی‌ها و آریایی‌نژاد خواندن افغانستانی‌ها، از این ویژگی‌ها به عنوان عناصر مهم تشکیل دهنده هویت ملی افغانستان نام برده است. کهزاد برای اثبات افغانستان کنونی به عنوان نخستین مسکن آریایی‌ها و اصالت افغانستانی‌ها به عنوان نژاد آریایی، به دو پرسش پاسخ داده است. ۱. سابقه تاریخی شمال افغانستان چگونه است؟^۲ ۲. نخستین ساکنان آن سرزمین‌ها چه کسانی بوده‌اند؟ او در پاسخ چنین نوشته است: «عناصر آریایی از

۱ تاریخ‌نگار، باستان‌شناس و افغانستان‌شناس معاصر در سال ۱۲۸۷/ش/۱۹۰۸م. در شهر کابل چشم به جهان گشود. آموزش‌های ابتدایی را در زادگاهش به پایان رسانید و در سال ۱۳۰۸/ش/۱۹۲۹م. از دبیرستان استقلال که با همکاری کشور فرانسه ایجاد شده بود و به زبان فرانسوی تدریس می‌کرد، در جمع اولین گروه دانش‌آموختگان، فارغ‌التحصیل شد (ابراهیمی، ۱۳۶۷: ۱). با وجود آنکه احمدعلی کهزاد تحصیلات تكمیلی و دانشگاهی را نگذرانده بود، بعد از پایان دوره دبیرستان به عنوان مترجم در ارگ شاهی در سال ۱۳۰۹/ش/۱۹۳۰م. آغاز به کار کرد. وی بدون شک یکی از مورخان مطرح و صاحب‌نام جریان ملی‌گرای افغانستان است که پژوهش‌های تاریخ‌نگارانه او از یک سو و تفکرات ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی‌اش از سوی دیگر، توجه بسیاری از پژوهشگران و نویسنده‌گان را در سال‌های اخیر به خود جلب کرده است. همچنین وی به کمک علوم اجتماعی و باستان‌شناسی، در مورد موقعیت جغرافیایی، تمدن، سوابق تاریخی، فرهنگ، نامها و سایر ویژگی‌های افغانستان، آثار مهم و ارزنده‌ای نوشته است که هر یک از آثار و نوشه‌های او منبع مفیدی برای محققان و خوانندگان است.

حوزه اکسوس «باختر» و استقرار آنها به نقاط مختلف آریانا و ممالک هم‌جوار هند و فارس منتهی می‌شود. در حوالی هزاره قبل از میلاد ستاره مدنیت در خشان دیگری طلوع می‌کند که می‌توان آن را «مدنیت اوستایی» خواند که از آن کانون ثقافت و مدنیت بزرگ دیگری در شمال کشور آریانا تشکیل شد و دامنه شعشه‌پاشی آن به صورت محسوس تا زمانه‌های مقارن حملات اسکندر دوام نمود» (همان، ۱۷۲). سپس کهزاد به صورت مفصل اصرار به اصالت نژادی شهر وندان افغانستان کنونی داشت و این موضوع را به عنوان یک واقعیت تاریخی مطرح کرد تا برای خوانندگانش جا بیفتند که تنها افغانستانی‌ها از نژاد اصیل آریایی‌اند: «همان مردمان اصلی که هستهٔ حقیقی صاف نژاد آریایی را در بخشی تشکیل داده و وارث مبادی یک دورهٔ طولانی تهذیب قبل التاریخ مشترک آریایی و مدنیت ویدی بودند. بعد از جنبش مهاجرت‌ها در اثر اقتضای زمان و محیط داخلی و خارجی اصلاحاتی را به حال زندگانی جدید خود مناسب دانسته بر شالودهٔ اصولات کهن و مدنیت خود تهذیب جدید اوستایی را به میان آوردند» (همان، ۱۸۱). آنان دارای صفاتی چون تزکیهٔ نفس، نظافت بدن، راستگویی و راست‌کاری بودند که چندین هزار سال در شمال آریانا (بخشی) زندگی کردند و سپس مهاجرت نمودند (همان، ۱۸۶).

کهزاد بر این باور بود که تنها میراث‌خوار نژاد اصیل آریایی، اکنون افغانستانی‌ها می‌باشند: «در قدیم‌ترین زمانه‌های پیش از عصر مهاجرت از باختر مفکورةً اتفاق قبایل و پیوستگی برای حفظ منافع و خاک آریایی‌های باختر ظهور کرد که خاطرهٔ آن همیشه در دیار شمال هند کوه «بخدی زیب» اقامتگاه یما پادشاه را «فردوس» باقی است» (همان، ۱۸۳). او باور داشت که سایر اقوام آریایی که به هند و فارس مهاجرت کرده‌اند، دیگر آریایی خالص نیستند: «آریایی‌های مهاجر هندی برای مقابله با داسیوس‌ها در حوالی ۱۴۰۰ قبل از میلاد دومین سلطنت آریایی را به میان آوردند و ماد و فارسی‌ها برای نجات از نفوذ خون و حاکمیت آشوری سامی بار سوم و چهارم سلطنت آریایی را در خاک‌های خود در سال‌های ۵۴۹ و حوالی ۸۰۸ تشکیل کردند، اما خلاصه دو شاخه از مهاجرینی که از باختر و سایر کوهپایه‌ها و نقاط مرتفع آریانا جدا شده، به طرف شرق و غرب رفتند و به ممالک همسایه یعنی هند و فارس منبسط شدند تحت تأثیر محیط‌های بیگانه، عرق‌های مختلف پیداکردند و به تدریج چه از حیث نژاد و خون و چه از پهلوی عرف و عادات و آداب زندگی،

خواص و زبان و غیره تغییر کرده راهی را پیش گرفتند» (همان، ۱۷۸). کهزاد چنان بر موضوع اختلاط نژادی اصرار داشت که حتی ایرانی‌های کنونی را نیز آریایی اصیل نمی‌دانست: «مادها و فارسی‌ها مدتی از هم جدا و متفرق تحت ریاست ملکان خود زندگانی کرده و چون مدت میدی تابع نفوذ سیاسی و مدنی آشوری [=آشوریان] بودند، بدون اینکه متحسنس شوند خون، عرق و سجایای آنها رنگ سامی به خود گرفت، اختلاط در عرق و خون به عمل آمد، خطره امتزاج خون و تنزل عرق برای شاخه غربی امادی و پارسوا مدهشتر بود» (همان، ۱۷۶). آنچه در نوشته‌های کهزاد بسیار قابل تأمل می‌نماید، این است که در برخی مباحث، از کشوری به نام ایران نام نبرده و نویسنده‌گان ایرانی هم عصر خویش را نیز متهم به بی‌خبری از تاریخ باستان و اوستا کرده است: «بعضی از مورخان فارس با شهنه‌نامه‌خوانی و خصوصاً تغییر آن به صورت غلط و ندانستن تطبیق صحنه و پادشاهان و پهلوانان حقیقی آن دچار اشتباهات شده و کاوی یا کیانی را عبارت هخامنشی تصور کرده‌اند. مخترعان این قبیل نظریات اگر اوستا را بخوانند، ملتافت خواهند شد که کتاب زرتشتر سپیتمان بلخی هخامنشی و دودمان سلطنتی ماد و فارس را به کلی نمی‌شناسد و این مسئله جلب نظر جمعی از مدققین مثل «کریستن سن»، «کلئمان هارت» را نموده و «هانری ماسه» در کتاب فردوسی و اشعار رزمی ملی صفحه ۱۷ و ۱۸ این سؤال را می‌کند که چرا هخامنشی‌ها در اوستا ذکر نشده‌اند» (کهزاد، ۱۳۳۴: ۱۷۲/۱). هرچند فرضیات و دیدگاه‌های کهزاد در عصری گرفته است، اما با گذشت زمان و نقدهایی که بر نوشته‌های کهزاد وارد شده، تاریخ‌نگری و فرضیات کهزاد را به شدت مورد ابهام و سؤال قرار داده است. از جمله مورخ معروف افغانستانی «میر محمد صدیق فرهنگ» چنین بیان کرده است: «انجمان تاریخ افغانستان کار تدوین تاریخ افغانستان را به پیروی از نظریه ناسیونالیسم نژادی به دست نشر گرفت، اما از آنجایی که تاریخ مذکور بر تحقیق راستین بنا نیافته بود و نتیجه‌گیری‌های آن جنبه دستوری داشت، مردم به خواندن آن توجه نکردنده» (فرهنگ، ۱۳۸۱: ۱۲/۱). «رسول رهین» یکی دیگر از پژوهشگران تاریخ افغانستان، در مورد تاریخ‌نگری کهزاد چنین اظهار نظر کرده است: «عده‌ای از مورخان برای اجرای دستور و دریافت امتیاز، شروع به نگارش تاریخ کردند که

کتاب تاریخ افغانستان تألیف مرحوم کهزاد از مضمون‌ترین کارهایی بود که به فرمایش محمد نعیم خان سرچشمه فاشیست‌ها در این دوره صورت گرفت...» (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۹۵). سید کاظم یزدانی مؤلف کتاب پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها نوشته است: «نادرخان با عده‌ای از همپکران خود جلسات کاملاً سری تشکیل می‌داد که در آن جلسات موضوعات ذیل مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گرفت و نقشه‌هایی کشیده می‌شد و بعد به مرحله اجرا می‌گذاشتند؛ از جمله آرشیوهای دولتی برای خاص گشوده شد و به جست‌وجو پرداختند و هر نوع سندی که به نفعشان بود بیرون کردند و ثبت تاریخ نمودند» (یزدانی، ۱۳۸۵: ۲۲۷/۱). در مجموع، می‌توان گفت تاریخ‌نگاری احمدعلی کهزاد براساس اصول زیر استوار شده است:

۱. سند محوری؛ نکته مهم و کلیدی در مقالات و نوشته‌های کهزاد استفاده از اسناد آرشیوی در کنار پژوهش‌های تاریخی دیگر است که با توجه به اهمیت و ارزش سند در کشف ماهیت و حقیقت وقایع تاریخی، می‌توان این کار او را قدمی بسیار ارزنده دانست (انصاری، ۱۳۹۶: ۹۴).
 ۲. رویکرد تعلیلی؛ ویژگی مهم دیگر تاریخ‌نگاری کهزاد، توجه خاص وی به اصل تعلیل است و این رویکرد وی ناشی از برداشت و تعریفی است که او از دانش تاریخ داشت و در این زمینه تحت تأثیر پیروان مکتب پوزیتیویستی بوده است (همو، همان، ۹۳).
 ۳. رویکرد تحلیلی؛ وی به بیان یافته‌هایش از منابع مختلف از جمله اسناد اکتفا نکرده، بلکه با تحلیل عقلانی رویدادها و موضوعات تاریخی، فضای گفتمانی گذشته را به شکل فضای گفتمانی عصر خویش درآورده است.
 ۴. واقعه محوری؛ تلفیق تاریخ با علوم دیگر، توپولوژی تاریخی، استفاده از اعلام و علائم خاص و توجه به منابع مادی در تاریخ‌نگاری کهزاد مطرح بوده است (کهزاد، ۱۳۳۴: ۱۰۲/۱، ۱۲۶، ۱۲۷).
- با بررسی آثار و اندیشه‌های کهزاد این امر روشن شد که وی در طول نیم قرن مطالعه و تحقیق درباره تاریخ و باستان‌شناسی، به دنبال بازارآفرینی تاریخ افغانستان به عنوان یک کشور باستانی دارای دوره‌های مشخص تاریخی بوده است. وی حدود شصت کتاب و رساله تألیف و ترجمه کرده و در مورد مقالات او گفته شده است که شمار مقالاتش بیش از ششصد عنوان بوده است.

۳. عبدالحی حبیبی: عبدالحی حبیبی مانند میرغلام محمد غبار و احمد علی کهزاد چنین تعریفی از افغانستان تاریخی دارد: «وقتی که افغانستان تاریخی گفته می‌شود ما تمام سرزمین‌هایی را در نظر می‌گیریم که در وقایع تاریخی و جریان حوادث سیاسی و مدنی فرهنگی با افغانستان اشتراک داشته و در تحت عوامل مشترک و تاریخی اوضاع مشابهی را دارا بوده‌اند. در این ساحة جغرافی قسمت شرقی فلات ایران از دریای سند تا آخر خراسان (دامغان) شرقاً و غرباً شامل است و در شمال هم وادی‌های شمال آمو را تا سمرقند و دامنه‌های کوهسار پامیر فرا می‌گیرد، در جنوب به بحیره عرب متنه‌ی می‌گردد» (حبیبی، ۱۳۴۵: ۱۹). «که مدنیت آن در حدود شش‌هزار سال قبل می‌رسد؛ زیرا در منطقه انو نزدیک مرو آثار استعمال مس در همان اوقات کشف شده است» (همان، ۷). وی از قول رومن گیرشمن درباره تاریخ و مدنیت افغانستان تاریخی چنین نوشه است: «گیرشمن در تپه سرخ داغ که سی متر بلندی دارد تا عمق سیزده متر کاوش کرده و آثار مدنیت یک‌هزار سال قبل از میلاد را یافت. وی گوید اگر بیست و یک متر دیگر هم بکاوند، ممکن است آثار چهارهزار سال پیش از میلاد را که مقارن با مدنیت‌های قدیم وادی سند، بین‌النهرین و مصر باشد، به دست آورند و در این سرزمین چنین

۱ فرزند ملا عبدالحق آخوندزاده در سال ۱۹۱۰م. در یک خانواده روحانی در محله بامیزابی شهر قندهار چشم به جهان گشود. عبدالحی حبیبی از تبار پشتون و از قبیله کاکر است. او آموزش‌های ابتدایی را در مسجد روستای خویش آغاز کرد و در سال ۱۹۲۱م. وارد دبستان «شالی‌مار» شهر قندهار شد و در سال ۱۹۲۶م. دوره شش‌ساله دبستان را به پایان رسانید و سپس نزد مولانا عبدالواسع و مولانا ابوالوفای کندهاری به فراغیری دروس حزوی از جمله ادبیات، علم قرائت، صرف و نحو عربی، ریاضی، هیئت، فقه و اصول فقه، منطق، بلاغت و عروض و قافیه پرداخت (آریان‌فر، ۳۸۷: ۱۱۸). وی از جمله مورخان پرکار افغانستانی است که حجم عظیمی از کتب و مقالات علمی را در حوزه تاریخ و تاریخ‌نگاری افغانستان آفریده است. از خلال آثار و نوشه‌های او می‌توان نگرش وی درباره تاریخ، چیستی و ماهیت تاریخ را شناسایی کرد. عبدالحی حبیبی بیشتر در مقدمه کتاب‌هایی که در مورد افغانستان تألیف کرده، به اهداف و فواید تاریخ نیز اشاره کرده است: «از مدتیست در محیط ما احتیاج شدیدی حس می‌شد تا گزارش تاریخ افغانستان از زمان قدیم تا عصر حاضر به صورتی نگاشته آید که هم جامع باشد و هم موجز تا آموزگاران مدارس و مطالعه‌کنندگان عامه ما بتوانند سوابق تاریخی مملکت خویش را در آن بخوانند و با تصاویر، نقشه‌ها و جداول و نمودارهای لازمه تاریخی مجهز باشند» (حبیبی، ۱۳۴۵: ۱). همچنین وی در مورد حرکت زمان در دل تاریخ، باور به سیال بودن آن داشته است: «جامعه یک مخلوق متمکمال و اثربذیر است. سیر فکری و نشو و ارتقای وی ممکن است در اثر موائع مدتی متوقف شود، ولی به کلی از بین نمی‌رود. بنابراین حرکت سراج الاخبار را موانع استعمار انگلیس مدتی متوقف شد، ولی بعد از دو سه سال دوباره به صورت یک حزب متشکل و دارای مرام مترقبی تری به وجود آمد» (حبیبی، ۱۳۴۵: ۱۲).

تپه‌های باستانی فراوان‌اند» (حیبی، ۱۳۴۵: ۵). البته آنچه عبدالحی حیبی را از میرغلام محمد غبار و احمدعلی کهزاد متمایز می‌کند، این است که وی به صورت مشخص اقوام پشتون افغانستان را از نژاد آریایی می‌دانست و حتی به ریشه‌یابی برخی واژه‌ها به زبان پشتو پرداخته و بر این باور بود که این واژه‌ها در کتب ویدا و اوستا موجود است: «حدود ۲۵۰۰ قبل از میلاد یک جمعیت بزرگ انسانان سفیدپوست آریایی در سرزمینی که آریانا ویجه نام داشت و در وادی‌های شمال آمو واقع بود، در حالت کوچی‌گری و رمه‌داری زندگی می‌کردند و چون تعداد آنان فراوان شد، از صفحات جنوب آمو و سرزمین باختر گذشته و در دامنه‌های شمالی و جنوبی هندوکش ساکن شدند. آنان مدنیتی را تشکیل دادند که در چهار کتب قدیم ویدا معنکس است و بنابرین آن را «مدنیت ویدی» گوییم که حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد وجود داشت و در همین کتاب‌ها نام برخی از قبایل پشتون مانند پکت‌ها (پشتون)، الینا (مردم شمال لغمان و نورستان) و غیره ذکر شده است و ما می‌توانیم وضع مدنی و فرهنگی و زبان و حیات مردم قدیم افغانستان را از این کتب معلوم کیم (حیبی، ۱۳۴۵: ۱۹).

از بررسی سایر آثار و نوشته‌های حیبی چنین برمند آید که وی تنها به این موضوع فناوت نکرده، بلکه در صدد بدیل‌سازی واژه‌های کتب ویدا برآمده است: «ارینه‌ویجه که در زبان پشتو تاکنون اویجه به معنی سرزمین و آرامگاه مستعمل است، به قول دانشمندان تاریخ یا سرزمین پامیر یا حوالی خوارزم و کنارهای دریاچه خزر بود که متصل ساحت جغرافی مورد بحث ما است؛ مثلاً برای کلمه آریا دو توجیه علمی موجود است؛ برخی آن را اصیل و نجیب و برخی زارع و کشاورز پنداشته‌اند؛ چون در پشتون کلمه «آره» به معنی اصل و گاهی هم مفهوم کشاورزی دارد. بنابرین می‌توان گفت آرین به الحاق (ن) نسبت (مانند پلن=پیاده و تورن=شمیر زن و غیره) به معنی کشاورز باشد» (حیبی، ۱۳۴۵: ۲۰). عبدالحی حیبی تنها واژه و جملات «کتب ویدا» را پشتونی دانست، بلکه عبارات و واژه‌های اوستایی را نیز معادل واژه‌هایی در زبان پشتونی می‌دانست: «مزدیستا (ستایش خدا) که مؤسس آن زره توشره (زردشت) به نام خانوادگی سپیتمه یا سپیتمان (در پشتون سپین=سپید+تمه یا تمان=نژاد) بود که جای تبلیغ و مبعث او بخدی (بلغ) و سیستان است» (حیبی، ۱۳۴۵: ۲۲). حیبی براساس همین قاعدة خودساخته‌اش، بسیاری از روایات و قصه‌ها

را از کتب چهارگانه و اوستا ذکر کرده و سپس به دنبال واژه‌های پشتو برای آنها بوده است. این موضوع شالوده تاریخ‌نگری عبدالحی حبیبی را می‌سازد و در بسیاری از نوشته‌های وی نمود دارد، اما اینکه عبدالحی حبیبی براساس کدام معیار علمی دست به چنین کاری زده است، کاظم یزدانی دیگر مورخ افغانستانی در پاسخ به آن چنین اظهار کرده است: «باید دانست که تغییرات کلمات و واژه‌ها در یک زبان و گویش، براساس قواعد و ضوابط خاصی صورت می‌گیرند که متناسب با همان زبان می‌باشد. این طور نیست که بدون هیچ قاعده و ضابطه‌ای تغییر یابند؛ مثلاً در زبان عربی کلمات بیگانه که دارای حرف «چ» یا «گ» باشند به «ص» و «ج» تبدیل می‌شوند؛ مانند چین=صین؛ چغانی=صفانی؛ گیلان=جیلان و گرگان=جرجان؛ و در پشتو حرف «ق» به «ک» تبدیل می‌شود؛ مانند قبله=کبله؛ قبله=کواله؛ صندوق=صندوک؛ ترقی=ترکی. پس طبق این قاعده امکان ندارد هفتلتی به هفت تاله، خلح به غلچایی، «اوبه» به اوبوه تبدیل شوند؛ زیرا در همه این موارد تعداد حروف کلمات دوم از کلمات اول بیشترند و تلفظ کلمات دوم نه تنها آسان نشده، بلکه مشکل‌تر هم شده است. در نتیجه، باید اذعان کرد که تحریفات و توجيهات نادرست و عمدى عده‌ای از مورخان معاصر افغانی (پشتو) بیشتر از آن است که تصویر بشود (یزدانی، ۱۳۸۵: ۲۴۲). همچنین برخی از مورخان این بدل‌سازی حبیبی را دستوری و حکومتی دانسته‌اند: «عدم بررسی‌های علمی در تاریخ‌نگاری‌های معاصر این نکته را آشکار می‌سازد که حکومت‌های معاصر همواره کوشیده‌اند رویدادهای تاریخ را در جهت منافع خویش استخدام و بدین منظور تاریخ‌سازی را جانشین تاریخ‌نگاری کنند» (رهین، ۱۳۸۶: ۳۴). در حالی که با توجه به بافت قومی افغانستان کونی، به تعبیر گدیس انتظار از تاریخ آن است که دامنه تجربیات، عرصه پویش و گستره تحقیقات را آنقدر گسترش دهد که بتوان پرداختن به حال و آینده‌نگری را در آن وارد کرد. تاریخ می‌تواند از طریق انتقال تجربیات دیگران از گذشته نزدیک، در جریان رویارویی و دست و پنجه کردن آنان با معضلات مربوط به هویت، جابه‌جایی‌ها، تغییر و تحولات، رخدادها، حدوث و کنش متقابل آنها، یک رسالت خطیر را به انجام رساند (گدیس، ۱۳۷۹: ۵۴۹).

بدین ترتیب، بیشتر آثار و نوشته‌هایی را که متن مشکوک و فاقد ارزش تاریخی به نام احیای آثار گذشته شکل می‌دهد، طی چندین دهه انتشار یافته است. البته در کشور از

نشر مدارک ارزشمند تاریخی و ادبی مانند تاریخ سیستان، تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی، تاریخ احمدشاهی و سراج التواریخ جلوگیری شده و برخلاف تبلیغاتی گستره برای رشد زبان و ادبیات پشتون، متون اصلی آن زبان چون تاریخ رحمت خوانی و مخزن آخوند درویزه فرصت نشر نیافتند. علاقه مندان ناگزیر برای به دست آوردن آن منابع، به کشور همسایه پاکستان می رفتند. دلیل اصلی سانسور در نشر چنین آثار و مدارک این بود که دولت و نویسندهای کان وابسته به آن می خواستند یک سلسله مطالب و موضوعات را به نام تاریخ افغانستان در اذهان مردم به گونه عام و در اذهان دانشآموزان و دانشجویان به گونه خاص جایگزین سازند؛ زیرا برخی از مطالب متون اصلی و مدارک دست اول با منافع شان سازگار نبود؛ پس صلاح کار را در آن می دیدند که از رسیدن متون فوق به دست مردم جلوگیری کنند و اگر موردی از آن منابع در کشور پخش می شد، آن را به نام آثار گمراه کننده و منافی مصلحت افغانستان محکوم می کردند؛ تا جایی که علاقه مندان و خوانندگان تاریخ افغانستان، علائم جعل را در منابع رسمی مشاهده می کردند، اما محتویات آن را می پذیرفتند؛ چون به تاریخ واقعی دسترسی نداشتند (فرهنگ، ۱۳۸۱: ۱/۳). در مجموع، بخشی از محتوای تاریخ معاصر افغانستان عبارت است از: بر شمردن فضایل و ذکر مفاخر خاندان‌های حاکم و رجال برجسته سیاسی؛ در حالی که از نقش مردم در سیر تحول و دگرگونی‌های تاریخی کمتر یاد شده است. در بعضی موارد اساطیر و افسانه‌ها بر واقعیت‌های تاریخی سایه افکنده و مورخ بدون استفاده از نقد و موازین منطقی، هرگونه گزارش و رویدادهای تاریخی را درج کرده و بین حقایق و خرافات فرقی قائل نشده و از این منظر، تاریخ به مثابه زندگینامه مردان بزرگ به ویژه پادشاهان و قهرمانان میدان جنگ پنداشته می شود که زندگی توده‌های مردم در آنان دیده نمی شود (مرادی، ۱۳۹۰: ۱۶۲).

۴. محمدحسن کاکر^۱: به باور وی، بسیاری از تاریخ این منطقه و افغانستان باستان

^۱ سال ۱۹۲۹م. در روستای «پلوتی» یا «دیوه» مرکز ولایت لغمان متولد شد و تعلیمات ابتدایی اش را در لغمان، دیبرستان احمدشاه بایا قندھار و دیبرستان غازی کابل در سال ۱۹۵۱م. به پایان رساند. کاکر در سال ۱۹۵۳م. در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل پذیرفته و در سال ۱۹۵۷م. موفق بهأخذ مدرک کارشناسی شد. در سال ۱۹۶۱م. در بورسیه حکومت افغانستان به منظور فراغیری کارشناسی ارشد روانه لندن شد و در آنجا تحصیلاتش را در بخش تاریخ شرق میانه، عصر اسلامی و اروپا آغاز کرد و با کمک استناد و آثار آرشیوی موجود درباره سلطنت امیر عبدالرحمن خان، پایان نامه کارشناسی ارشد خود را نوشت. در این دوره در کنار تحقیق اسناد تاریخی، روش‌های جدید تحقیقی و علمی در زمینه تاریخ آشنا شد و تا پایان عمر به کارهای علمی و تحقیقی

به علت کمبود یا نبود شواهد، روشن نیست. تنها اثر موجود از دوران زردشت، اوستا و همچنان اثر هرودوت به نام تاریخ توانسته‌اند تاریخ دوره اوستایی را تا حدی روشن کنند. البته پس از تهاجمات اسکندر مقدونی آثار متعددی نوشته شد که موجب روشن شدن ادوار مختلف تاریخ افغانستان باستان گردید. بخشی از کارهای تاریخی کاکر، مشتمل از تبارشناصی واژه افغان و افغانستان است. همچنین او از سازوکار دولت پشتون‌ها در سده پانزدهم میلادی در دهلي جدید خبر داد و معتقد است دولتی که شیرشاه سوری در آنجا تأسیس کرد، مدلی برای بابرشاه بود که در

پرداخت. علم‌آموزی وی در لندن امتیازات عمدہای داشت؛ یکی اینکه به مواد دست اول درباره خط دیورند دسترسی پیدا کرد. دوم اینکه افرون بر منابع سنتی و روایی، بر سرچشمه‌های مستند علمی نیز اتکا کرد. در نتیجه، اعتماد نویسنده‌گان بین‌المللی را به دست آورد که علت آن استناد بر منابع علمی بود. کاکر با استفاده از مهارت‌های زبان انگلیسی، از سویی به آرشیوها و کتاب‌های معتبر بین‌المللی دسترسی داشت و از سوی دیگر، از روش‌های تاریخ‌نگاری مدرن آگاه بود. وی در سال ۱۹۷۱م. برای گذراندن مقطع دکتری به ایالات متحده امریکا رفت و در دانشگاه‌های پرینستون و هاروارد درباره حکومت و جامعه افغانستان در زمان زمامداری امیر عبدالرحمان خان پژوهش کرد و در سال ۱۹۷۷م. موفق به اخذ مرک دکترا شد. پس از بازگشت به کشور، نخست وظیفه رسی را به عنوان عضو پشتو آغاز کرد و مسئولیت چاپ مجله کابل را نیز عهده‌دار شد. همزمان کرسی تدریس تاریخ را در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل به پیش برد. وی پیش از دوره دکتری برای انجام وظایف رسی، سفرهای کاری به خارج از افغانستان داشته است که برخی سفرها از این قرار بود: سفر به اتحاد جماهیر شوروی به همراه با هیئتی در سال ۱۹۵۸م؛ سفر به ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۵۹م. به دلیل انجام برخی کارهای پژوهشی در دانشگاه‌های کالیفرنیا، هاروارد و پرینستون. پس از سال ۱۹۷۸م. در نتیجه تدریس، پژوهش و فعالیت‌های پی‌درپی علمی به رتبه علمی پوهاندی (استاد تمامی) دست یافت. از لحاظ فکری، یک ناسیونالیست فرم گرا بود که به ارزش‌های ملی عشق می‌ورزید و به همین دلیل به عضویت حرکت سیاسی «پیش زلمیان» درآمد. «پیش زلمیان» یا «جونان بیدار» نخستین گروهی بود که در سال ۱۳۲۶ به شکل یک جنبش سیاسی با گرایش ناسیونالیستی به وجود آمد و در سال ۱۳۲۷ به حزب سیاسی تبدیل شد. در مورد اعضاً مؤسس و محل تأسیس گروه پیش زلمیان، نظرات متفاوتی وجود دارد. به نقل از عبدالهادی توخي و ابراهیم خواخوژی، پیش زلمیان در شهر قندهار توسط محمد رسول پشتون، کاکا محمد انورخان اچکزی، قاضی بهرام، غلام جیلانی الکوزی، عبدالهادی توخي، عبدالصمد کارگر و عبدالخالق واسعی تأسیس شد (پنجشیری، ۱۳۷۷: ۱۱۴). پس از هجوم نیروهای اتحاد شوروی ساقی بر افغانستان، به عنوان عضو اتحادیه استادان و دانشجویان دانشگاه کابل، در مقاومت مدنی در برای اشغالگران شرکت کرد؛ به همین دلیل در سال ۱۹۸۲م. گرفتار و روانه زندان شد. پس از رهایی از زندان، در سال ۱۹۸۷م. روانه پیشاور شد و در کنار عضویت در اتحادیه نویسنده‌گان افغانستان آزاد، به عنوان تحلیلگر سیاسی، فعالیت‌های سیاسی‌اش را آغاز کرد. وی در تبعید به عنوان نخستین رئیس اتحادیه استادان دانشگاه‌های افغانستان تعیین شد. او افزون بر تاریخ، در زمینه ادبیات، هنر، فلسفه و فرهنگ نیز دارای مطالعاتی عمیق و گسترده بود و بدین سبب در مطالعات تاریخی تهها بر استاد تاریخی اتکا نکرد، بلکه در نوشه‌های و آثارش از متون و شواهد ادبی، فرهنگی و حتی فولکوریک نیز بهره برد (کاکر، ۱۳۵۷: ۴، ۱۰). سرانجام وی در هفتم حوالی ۲۰۱۷، در ایالت سانفرانسیسکوی ایالات متحده امریکا بر اثر بیماری درگذشت.

سال ۱۵۲۶م. هند را تسخیر کرد (کاکر، ۱۳۵۷: ۲۰). در ادامه، جنبش روشنایی را که پیر روشنان در اوآخر سده شانزدهم میلادی علیه سلطه مغول‌ها بر سرزمین‌های پشتون به وجود آورد، مورد بحث و بررسی قرار داد و به جنبه‌های حماسی آن توجه بسیاری نشان داد. او درباره حرکت پشتون‌های هوتکی در اوایل سده هفدهم میلادی به رهبری میر ویس خان هوتکی در قندهار و چگونگی آزادسازی افغانستان از دست لشکر شاه‌سلطان حسین صفوی سخن گفت (همو، همان، ۳۰). البته وی در توصیف این وقایع از آنها به عنوان افتخارات قوم افغان یاد کرده و سپس از احمدشاه درانی و چگونگی توفیق در تأسیس دولت مستقل به مرکزیت قندهار بحث کرده و او را امپراتور خطاب کرده است. امپراتوری ای که گستره آن از خراسان تا دهليز جدید، به علاوه کشمیر و سند بوده است (همان، ۷۶). کاکر ضمن بررسی تاریخ افغانستان باستان، تلاش کرد براساس آثار و شواهد تاریخی، ریشه‌های پشتون‌ها را در این سرزمین جست‌جو کند. او درباره رشد واژه افغان از لحاظ تلفظ، مفهوم و کاربرد آن، هویت سیاسی یک ملت را مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و تلاش کرده است تاریخ افغانستان را از آریانای قدیم تا افغانستان کنونی در دوره‌های مختلف تاریخی تحلیل کند (همان، ۱۳۱).

۵. ابراهیم عطایی:^۱ نظر وی در مورد آغاز تاریخ معاصر افغانستان چنین است:

۱ نویسنده و مورخ پشتوزبان، فرزند حاج مولوی عطا محمد مشهور به حاجی آخوند، در سال ۱۹۳۰م. در شهر کندهار / قندهار به دنیا آمد. وی علاوه بر یادگیری علوم رایج دینی زمان خود، در کندهار و کابل تا کلاس دهم به تحصیلات منظم ادامه داد، اما بر اثر بیماری نتوانست آن را به پایان رساند. نخستین شغل رسمی وی آموزگاری بود. پس از آن تا سال ۱۹۷۷م. به امور زیر اقدام کرد: سال ۱۹۵۷م. مدیر مسئول طلوع افغان، معاون مطبوعات کندهار، مدیر مؤسسه انتشارات هلمند و مدیر مسئول مجله هلمند؛ سال ۱۹۶۸م. مدیر اطلاعات و فرهنگ کندهار و غیره بود. وی حدود بیست سال با مجلات و روزنامه‌ها همکاری داشت (دانتره‌المعارف آریانا، ۱۳۹۲: ۱۹۲/۵-۱۹۵/۵).

عمده‌ترین آثار وی عبارت است از: ۱. دنیکه گل‌نو پیغام (۱۳۳۲ش)؛ ۲. هلمند دکلتور به ساحه کی (۱۳۴۴ش)؛ ۳. صفحه‌ای تاریخ هلمند لشکرگاه (۱۳۴۷ش)؛ ۴. دندهار پیزندنه (۱۳۴۷ش)؛ ۵. دپشتونستان مسئله حقوق خود ارادیت په رانکی (۱۳۴۸ش)؛ ۶. هلمند تئاتر [ای تا]؛ ۷. په پشتون‌دیباټو کی دکیسی برخه (۱۳۵۶ش)؛ ۸. دپشتني قبیلو اصطلاحی قاموس (۱۳۵۷ش)؛ ۹. دیبور حمامه (درآمه) [ای تا]؛ ۱۰. شاهراه ابریشم و شبکه‌های جنسی آن (۱۳۶۱ش)؛ ۱۱. نگاهی به تاریخ مختصر افغانستان (۱۳۸۳ش). وی در تاریخ‌نگاری خود به مباحث مهمی چون علل و عوامل عظمت و شکوه، انحطاط و سقوط دولت سدوزایی‌ها به‌طور عام و دولت محمدزادی‌ها به‌طور خاص و به نقش شخصیت‌های بزرگ در تحولات مهم تاریخی در ایجاد افغانستان جدید و تداوم آن، توجه کرده و در تحلیل این موضوعات خطوط کلی گفتمان تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی مشهود است. درباره تلاش‌های وی در این حوزه و تلقی این از دوران معاصر و مؤلفه‌های آن، نخست باید گفت در تاریخ‌نگاری معاصر افغانستان، روش‌های مختلفی وجود دارد که

«...تاریخدانان ما مبدأ تاریخ معاصر را از نیمة دوم قرن هجدهم قبول کرده‌اند که بنیاد امپراتوری افغانستان توسط احمدشاه ابدالی گذاشته شد. اگرچه من عقیده دارم که باید تاریخ معاصر ما از هنگامی آغاز شود که مردم ما برای اولین بار با یک قدرت استعماری روبرو شدند و این یک واقعه بسیار بزرگ در سیاست خارجی افغانستان بود که بر اثر آن مردم افغانستان حوادث ناشناخته را استقبال کردند که عواقب چندان خوشایندی نداشتند و از همان اوان سیاست عوامل خارجی بر عوامل داخلی سنگینی می‌نمود و این یک امر شوم ولی واقعه‌ای بزرگ بود؛ زیرا مسیر تاریخی ما را از نگاه کمی و کیفی تغییر داد و آن را به سواحل طوفانی برابر نمود؛ به همین سبب من تقسیم‌بندی مورخان سلف را رعایت کردم و برای آغاز تاریخ معاصر تأسیس امپراتوری افغانی را به عنوان مبدأ می‌آورم...» (عطایی، ۱۳۸۳: ۲۲-۲۳). او در ارزیابی و بررسی ساختار جامعه افغانستان، درباره تأثیر بافت‌های قبایلی بر ساختار جامعه چنین نوشته است: «جامعه را در ساحة قبیله «سیستم جرگه‌ها» می‌گویند. جایی که قبیله باشد، آنجا جرگه هم هست و در جایی که جرگه معمول است، جامعه تحت سایه مناسبات قبیله واقع است. جامعه افغانستان یک جامعه فیلگی است و تا جایی که تاریخ به یاد دارد، از قدیم‌الایام در این جامعه نظام قبیله سایه افکنده است. نظام جرگه حاکم است؛ در این نظام حدود حقوق و جزاً توسط رسم و رواج خصوصی تعیین و مسائل بزرگ جامعه ذریعه لوی جرگه حل و فصل می‌شود. فیصله جرگه‌ها دارای وزن و قدسیت است. اگر یک فرد همراه با خانواده‌اش تباش شود، آن را قبول می‌کند و در مقابل فیصله جرگه بغاوت و خیانت را نمی‌پذیرد. این چنین لویه جرگه‌ها تاریخ طولانی دارند. جرگه‌های مهم در قرن هجدهم، سپس در قرن نوزدهم و در قرن بیستم دایر شدند. در قرن بیستم صاحبان

هر یک از مورخان افغانستانی از آن بهره گرفته‌اند که بدون بازناسی این روش‌ها شناخت دقیق آنها ممکن نیست. بر این اساس، وی در نوشه‌های تاریخی خود بیشتر روش تبیین را به کار گرفته و به دنبال اثبات فرضیه‌های خوبیش بوده است؛ به همین دلیل در پی جمع‌آوری و ارائه شواهد و مدارک بوده است. اگرچه او به صورت آشکارا به طرح فرضیات نمی‌پرداخت، اما از محتوای مباحث تاریخی او برمی‌آید که در کتاب این روش تبیین، از دیگر روش‌های موجود در تاریخ‌نگاری مدرن نیز برخلاف اصول دانشگاهی به شرح رخدادهای تاریخی به صورت توصیفی پرداخته و درباره قضایا به صورت تنگ‌نظرانه قضاوت کرده است. با این وصف به نظر می‌رسد با ادبیات و منطق تقسیم‌بندی تاریخ‌نگاری‌های مدرن آشنایی داشته است.

قدرت در این جرگه‌ها اشتراک می‌ورزیدند و همه مردم نمی‌توانستند در آن سهیم شوند؛ به همین سبب جرگه‌ها نمایندگی از دموکراسی نمی‌کنند، ولی در جامعه اشرافی قبیله همین راه و رسم است که مسائل توسط جرگه‌ها حل و فصل شود. جرگه نمایندگی از خانان قبیله و قشر متتفذ جامعه را می‌نماید. بنای آن را یک راه حل عادلانه شمرده نمی‌توانیم» (عطایی، ۱۳۸۳: ۴۱). به روشنی معلوم است که او براساس نظریهٔ قوم بزرگ و ناسیونالیست پشتوانی، کشور افغانستان را کشور جرگه‌ها می‌شمارد؛ در حالی که رسم برگزاری جرگه‌ها ویژهٔ قبایل پشتوان است و قبایل پشتوان به هیچ‌وجه نمایندگی از تمام جامعهٔ افغانستانی نمی‌کند؛ هرچند در دوران معاصر قدرت سیاسی را به دست گرفته‌اند.

عطایی در کنار این گونه تحلیل‌ها، نگاهی علمی به تاریخ داشته است: «... امپراتوری افغانی که احمدشاه آن را تأسیس کرد، شکل دولتی آن کاملاً خانخانی بود. وقتی احمدشاه از طرف خانان قبایل در جرگهٔ شیر سرخ به پادشاهی برگزیده شد، یک دستگاه اداری را به میان آورد و در پایتخت یک شورای دائمی که اعضای آن شامل جرگهٔ شیر سرخ و تعدادی فرماندهان نظامی بود که در همهٔ مسائل نظامی و ملکی طبق مشاورهٔ آنان عمل می‌کرد. بدین ترتیب، اساس دولت خانخانی گذاشته شد. شکل بیرونی دولت بسیار بزرگ و قوی بود و برخی از کارهایش بر بنیاد قبیله متکی بود و این بنیاد توان وزن این امپراتوری باعظمت را نداشت؛ به همین دلیل دولت خانخانی تا عصر احمدشاه و یک قسمت پادشاهی تیمورشاه دوام آورد و سپس فروپاشی آن آغاز شد؛ تا اینکه بعد از جنگ‌های طولانی و خطرناک از پا درآمد...» (همان، ۱۳۸۳: ۴۲). وی نقشهٔ یک امپراتوری افغانی را طرح کرده و به منظور توسعه و تحکیم آن فعالیت‌هایی را آغاز کرد که در طول ۲۶ سال پادشاهی‌اش، زندگی او در جنگ‌های مدام و بالای اسب گذشت، ولی این سخن همراه با او بود که در هر میدان فتح نصیبش می‌گردید. موصوف در غرب خراسان، در جنوب شرق و دولت گورکانی هند و در شمال دولت جنیدی اوزبیک را در قالب‌هایی که خودش برای آنان تعیین نموده بود، جا داد که وظیفه‌شان خدمت برای استحکام و دوام امپراتوری افغانی بود. احمدشاه امپراتوری بزرگی را قایم نمود، ولی امن و امان فقط در زیر تیغ شمشیر بود. با وجود آن از خراسان تا کناره‌های اخیر پنجاب و از حوزهٔ آمو تا بحیرهٔ عرب در حدود امپراتوری او پیوند داشتند. احمدشاه

توانست در حدود فرهنگی افغانستان یک اداره را قایم سازد، از خراسان هند گور کانی و بخارا به مانند حوزه‌های امنیتی استفاده نماید...» (همان، ۱۳۸۳: ۵۷). او در کنار بررسی اوضاع افغانستان، به بررسی تحولات دوران معاصر در حد کشورها نیز توجه داشته است: «... اروپاییان زمانی بر هند راه یافتند که کاشف بحری در اوایل قرن پانزدهم کشتی خویش را در ساحل جنوبی دریای هند متوقف ساخت و آنجا را به نام کالیکت مسما ساخت که بعدها به کلکته تبدیل شد. از این به بعد پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها به این مناطق سرازیر شدند. آنان در ابتدا از پادشاهان مغول جواز و امتیازات تجارت و بازرگانی را به دست می‌آوردند که بعدها علاقه‌مند مستعمره کردن این مناطق شدند...» (همان، ۱۳۸۳: ۴۹).

از بررسی نوشه‌های تاریخی وی می‌توان دریافت که آنچه او را در تاریخ‌نگاری متمایز ساخته، نگاه قاعده‌مند و تحلیلی او به تاریخ است؛ زیرا با نگاه انتقادی به رویدادهای معاصر افغانستان سعی داشت تا حدودی بی‌طرفی محققانه را نیز رعایت کند. بر جستگی دیگر وی، توجه او به حوادثی بوده که در دوران معاصر بیشتر زندگی مردم را تحت تأثیر قرار داده است و هرگاه دربارهٔ شاهان و حاکمان معاصر سخن گفته، به‌طور عمده فضایل و معایب آنها را در کنار هم نشان داده است. عطایی علاوه بر رویدادهای سیاسی، به موضوعات اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نیز توجه داشته است؛ به‌طوری که بخش‌هایی از نوشه‌های او را می‌توان به عنوان مهم‌ترین مرجع برای تاریخ جدید افغانستان قلمداد کرد. در ضمن قضاوت‌های او دربارهٔ رهبران معاصر، به‌ویژه فرمانده مسعود کاملاً تباری بوده و به جای تیزین علمی به اتهام دست‌زده است که این می‌تواند جایگاه وی را از مقام یک مورخ ملی گرا به مقام یک مورخ قوم‌گرا تنزل دهد.

۶. میر محمد صدیق فرهنگ^۱: او از جمله مورخانی است که تاریخ افغانستان را

۱ در سال ۱۹۱۵م، در قریه چهاردهی کابل به دنیا آمد و در شش سالگی آموزش‌های ابتدایی را در دیستان تازه‌تأسیس امنی آغاز کرد. وی از آغاز کودکی به‌ویژه در علوم اجتماعی و ادبیات مستعد بود و از جمله دانش‌آموزان ممتاز به شمار می‌رفت. او از نوجوانی تحت تأثیر محیط خانوادگی و مطالعه نشریات آزادی خواهان هندی و مشروطه‌خواهان ایرانی، به مسائل سیاسی و اجتماعی گرایش پیدا کرد؛ چنان‌که با چند تن از هم‌صنفانش از جمله مرحوم علی احمد نعیمی یک دایرة ادبی ایجاد کرد که درباره م موضوعات مختلف ادبی، اجتماعی و سیاسی کشور بحث می‌کردند. در پایان یازدهمین سال تدریس وی بود که محمد نادرشاه در مغلی که فرهنگ نیز در آن حضور داشت، کشته شد.

به سبک جدید نوشت و درواقع، کار وی ادامه روند رو به رشد تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری نوین افغانستانی است که در فاصله سال‌های پس از استقلال با روی کار آمدن دولت مدرن و اهتمام آنها به ایجاد و استمرار مؤسسات آموزش عالی تداوم یافته است. پیش از وی، مورخانی چون میر غلام محمد غبار، عبدالحی حبیبی، احمدعلی کهزاد نمونه‌های ویژه‌ای از تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی را بر مبنای نگرش نوین تاریخ‌نگاری در افغانستان ایجاد کردند، اما فرهنگ با وجود آرا و اندیشه‌های ملی گرایانه، در بررسی‌های تاریخی نسبت به تحلیل داده‌های تاریخی دیدی علمی و انتقادی داشت. کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر وی مبتنی بر تحلیل رویدادها و وقایع گذشته با نگاه نو است. در عین حال، او نسبت به هویت ملی، تحلیل حوادث تاریخی و نقد منابع توجهی خاص داشته، از افسانه‌سرایی فاصله گرفته و وقایع و رخدادها را به صورت سال‌شمار بررسی کرده است. همچنین وی روش تحلیلی و انتقادی را در بررسی حوادث تاریخی مربوط به دوران معاصر با نهایت دقیق به کار بسته، بسیاری از نقاط تاریک و تحریف‌شده تاریخ افغانستان را تبیین کرده و از عهده رسالت تاریخ‌نویسی که همان کشف حقیقت و قابل درک و فهم کردن است، به خوبی برآمده است. وی بر شناخت درست و جایگاه هر یک از منابع و اسناد و مدارک تأکید داشت و از ابتدای تاریخ‌نگاری خود در هر یک از مباحث تاریخی

در بی آن حادثه، فرهنگ و تعدادی از جوانان دستگیر و زندانی شدند. از این روز، او مدت یک ماه را در زندان سپری کرد. فرهنگ با قاتل نادرشاه آشنایی داشت و دقایقی پیش از حادثه قتل، ضمن کشیدن سیگاری با وی صحبت کرده بود، اما از تصمیم وی در قتل شاه اطلاعی نداشت. به گمان بیشتر افراد علت زندانی شدن وی همانا ایجاد دایرة ادبی بود که به مذاق دولت وقت خوش نیامد و دولت بی‌دلیل وی را از آموزش در مؤسسات دولتی مادام‌العمر محروم کرد. وی سپس همه‌روزه بخشی از اوقات روزمره‌اش را صرف فراغتی علم و زبان‌های خارجی به شکل خودآموز کرد و به مطالعه آثار علمی، تاریخی، فلسفی و ادبی روی آورد تا آنکه در سال‌های پایان عمرش نه تنها دائره‌المعارف‌های معروف بریتانیکا و یونیورسالیس از وی دعوت کردند تا در بخش مربوط به تاریخ افغانستان برای آنها بنویسد، بلکه دانشگاه کلمبیا امریکا نیز از وی خواست تا درباره اوضاع افغانستان و تاریخ آن برای دانشجویان کنفرانس دهد. فرهنگ افzon بر زبان‌های دری و پشتو، با زبان‌های انگلیسی و فرانسوی نیز آشنایی داشت. بیشترین آثار و نوشته‌های وی در حوزه تاریخ افغانستان عبارت است از: ۱. صفاریان؛ ۲. ترجمة مسئلة افغانستان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸م، از دیوک آف آرگایل [ای تا]؛ ۳. ترجمة منطق و فلسفه علوم از فرانسوا گریگور (۱۳۴۰ش)؛ ۴. ترجمة تسوید قوانین از رید دکرسن (۱۳۴۰ش)؛ ۵. مسئله پشتوستان [ای تا]؛ ۶. کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر که نخستین بار در سال ۱۹۸۸م. در ایالات متحده آمریکا منتشر و سپس در سال ۱۹۹۵م. برای بار دوم در تهران منتشر شد. وی در سال‌های پایانی زندگی اش به ایالات متحده امریکا مهاجرت کرد و در منطقه متروپولیتن واشنگتن ساکن شد و همان‌جا درگذشت (محمود، ۱۳۷۷: ۴۴۵).

به مثابه یک اصل استوار بهره‌گیری صحیح کرد و به آن سخت وفادار بود. فرهنگ در این باره چنین گفته است: «...از آنجا که تحقیق تاریخی اساساً کار علمی است، هنگام بررسی پدیده‌های تاریخی کوشیده‌ام در حد امکان موازین قبول شده این دانش را به کار ببرم و از مداخله عواطف شخصی و حتی احساسات ملی و وطنی خود در آن جلوگیری نمایم. برای این منظور سعی کرده‌ام سطح مطالعه را گسترش دهم و تعداد بیشتری اسناد و مدارک را بررسی کنم و از روایات مختلف و بعض‌اً متضاد، روایتی را اختیار کنم که بر اسناد معتبرتر و نزدیک‌تر به زمان وقوع حادثه مبتنی بوده و به وسیلهٔ قرایین و شواهد خارجی تأیید می‌شود و در اغلب موارد کوشیده‌ام تا همراه با روایت انتخاب شده روایات مخالف و مغایر را نیز بیان کنم. در هر قضیه و بهویژه در قضایای مورد اختلاف اسناد و مأخذ را در پایان هر باب ارائه کرده‌ام» (فرهنگ، ۱۳۸۱: ۴/۱). او از محدود مورخانی است که از همان ابتدای کار و در مواضع مختلف به مسئلهٔ روش در تاریخ‌نگاری توجه خاص نشان داده است (همو، همان، ۶).

۷. اعظم سیستانی:^۱ او تاریخ‌نگاری را از حیث روش و بیانش، برخلاف سنت جاری تاریخ‌نگاری موجود، منحصر به بررسی تحولات اجتماعی و جریان‌های تاریخی نکرد و در کنار بررسی بنیادهای سیاسی، به بحث و تبیین پدیده‌های اجتماعی در تاریخ افغانستان پرداخت. او تاریخ را جریانی در توالی حوادث می‌دانست و بر آن بود که حوادث نه در خلا و قوع می‌یابند و نه اسرارآمیزند، بلکه قانون منطقی و ترتیب علت و معلولی بر سلسلهٔ حوادث حاکم است و هر حادثهٔ تاریخی حادثهٔ دیگری را به دنبال می‌آورد. تنها از این نظرگاه است که قضیهٔ

۱ در آغاز سال ۱۹۳۸م. در یک روزتای دورافتاده در ولایت نیمروز به دنیا آمد. او پس از فراگیری تعلیمات مقدماتی در ولایت نیمروز، به کابل رفت و دانشجوی تربیت معلم و دانشکده ادبیات و علوم پسری داشتگاه کابل شد و پس از فراغت از آن دانشکده در سال ۱۹۶۶م. شغل آموزگاری را پذیرفت و در اواخر سال ۱۹۸۰م. در آکادمی علوم افغانستان، در مرکز تحقیقات علوم اجتماعی در گروه تاریخ پذیرفته شد (سیستانی، ۳: ۲۰۰۹). تأثیرپذیری مورخان افغانستانی از تاریخ‌نگاری مدرن، در تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری آنان قابل توجه و تأمل است. ترجمهٔ کتاب‌های تاریخی و الگوگیری از سبک نگارش غربی، از جمله اهتمام در ساده‌نویسی و دقت علمی، توجه به اسناد و منابع و پرداختن به تاریخ گذشته باستانی، تاریخ‌نویسی افغانستانی را وارد عرصهٔ جدیدی کرد. بر این اساس، از جمله مورخانی که از این روند متأثر شد، اعظم سیستانی است که تاریخ‌نویسی سنتی را از حیث روش تاریخ‌نویسی نقد جدی کرد. او مانند دیگر نویسنده‌گان و مورخان ناسیونالیست، به تاریخ‌نگاری علمی روی آورد و ضمن نقد تاریخ‌نگاری سنتی، هدف تاریخ‌نگاری را احیای هویت شخصیت افغانی دانست (سیستانی، ۱۱: ۲۰۰۹).

حادثه‌ای می‌تواند محتوم و پرهیزناپذیر باشد؛ و گرنه هیچ واقعه‌ای اجتناب‌پذیر نخواهد بود (سیستانی، ۱۳۹۶: ۱۳). تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری سیستانی مانند دیگر مورخان ملی گرای افغانستانی از برخی جنبه‌ها همسانی‌هایی دارد، اما با توجه به فضای فکری و شخصیت مورخ، شاخصه‌هایی در روش وی دیده می‌شود که پرداختن به آنها برای شناخت وی ضروری است. روش و بینش سیستانی در بیان رخدادهای تاریخی در موارد مختلف متفاوت است: ۱. آوردن زمان دقیق رخداد همراه با ماه و سال؛ ۲. تأکید بر زمان خاص؛ ۳. بررسی و واکاوی گزارش‌های تاریخی و تحلیل محتوا همراه با نقد و نظریات خودش؛ ۴. آوردن مقدمه‌ای کوتاه درباره هر رخداد در ابتدای موضوع، رویکرد به گذشته در تبیین مواد تاریخی و شرح تفصیلی مطالب خود به شکلی پیوسته؛ ۵. بررسی جزئیات رخدادهای تاریخی.

وی در برخی موارد در بیان رخدادها به تبیین جزئیات به شیوه تفصیلی پرداخته است. این جزئی‌نگری حوادث بیشتر درباره شخصیت‌های تاریخی و رجال معاصر کشور است. برای مثال، در مورد خوشحال‌خان ختک چنین نوشته است: «... در میان رجال و شخصیت‌های نامدار سیاسی-فرهنگی پشتون، خوشحال‌خان ختک (۱۶۱۲-۱۶۹۱) هم از لحاظ شعر و ادب و هم از بعد قلم و شمشیر، رهبری بزرگ و سیاستمداری شجاع و پرشامت بود. او سردار و بزرگ قوم ختک و پیشتاز قیام پادشاهی اورنگ‌زیب به شمار می‌رود. خوشحال‌خان در عین حال که مرد سیاست و شمشیر بود، شاعری انقلابی و توانا نیز بود و برای وحدت افغان‌ها و تشویق آنها برای حصول آزادی و ترک مناصب حکومت مغول با زبان قلم اشعار آبداری نوشته است» (سیستانی، ۲۰۰۹: ۷۶). اعظم سیستانی دوران به قدرت رسیدن احمدشاه ابدالی را چنین گزارش داده است: «چگونه احمدشاه ابدالی به پادشاهی برگزیده شد؟ دهه‌های چهارم و پنجم قرن هجدهم میلادی برابر است با دوران سلطنت و فرمانروایی نادرشاه افشار؛ دورانی که همراه با بهره‌کشی و حشیانه فئودالی، غارت و چیاول مستقیم توده‌های مردم، تشدید ستم مالیاتی، زورگویی خشونت‌بار و اعمال کشتارهای وحشت‌آور و برپا ساختن کله‌منارها و ویرانگری‌های خانمان سوز بود. از آغاز سال ۱۷۴۰ م. تا سال مرگ نادر افشار (۱۷۴۷ م) قبایل و عشایر پشتون، تاجیک، هزاره، چار ایماق، ازبک و ترکمن افغانستان در مصب رود کابل، در بلخ و کندز و اندخوی و سرپل و شبرغان و هرات و بادغیس و سیستان بر ضد نادر علم طغيان

برافراشتند و با آنکه سپاه کیفری نادر تمام این قیام‌ها را غرق در خون کرد، ولی باز هم هیچ‌گاه نتوانست روح مقاومت و استقلال طلبی را در مردم ما خفه کند و هر باری که در یک گوشه قیامی با زور سرنیزه و خمپاره موقتاً خاموش می‌گردید، شورش دیگری سر بلند می‌کرد و برای مدتی حکام خود کامه را به کاسه سر آب می‌داد. در چنین اوضاع پرآشوب و بحرانی و بی‌ثباتی، توده‌های میلیونی مردم قلبان خواستار تغییر حاکمیت استبدادی فئوادی بودند و سرانجام نادرشاه افسار به دست سرداران دربار خود به قتل رسید و با قتل او بلا وقفه دولت او هم از هم فروپاشید و افغانستان تحت رهبری احمدشاه درانی نخستین کشوری در منطقه بود که طبل آزادی و استقلال به نوا درآورد» (سیستانی، ۲۰۰۹: ۳۱۴). وی تفکر قومی و تاریخ‌نگاری قومی را نقد می‌کرد و در این باره چنین نوشه است: «یک حلقهٔ خاصی افغانان خارج از افغانستان که تعلیم یافته و به اصطلاح روشنفکر هم می‌باشند، دانسته و یا ندانسته تحت تأثیر بیگانگان کینه‌توز و فتنه‌انگیز رفته و چنین مسائل را دامن می‌زنند. اینان غمین‌اند و ماتم می‌کنند که از قرن هجدهم به بعد افرادی از قوم پشتون و به زعم غلط آنان قوم پشتون بر افغانستان حکمرانی کردند، اما باکی ندارند و چرتشا (فکرشان) خراب نمی‌شود که تنها از ظهور اسلام بدین سو، اعراب، خاندان‌های ترک‌نشاد (غزنی و سلجوقی)، مغولان، تیمور و احفادش و تیموریان هند، بیشتر از هشت قرن بر این سرزمین حکم چلانده‌اند. اینان دلخوشی ندارند که بر ویرانه‌های خراسان، کشوری به نام افغانستان سربلند کرد؛ که خدایش همیشه سربلند دارد. اینان شاید آرزو می‌کردند که کاش این وطن خاک به دهن بدخواهان افغانستان- در حال تجزیه و زیر سیطرهٔ فارس صفوی و شیبانان ماوراء‌النهر و هند بابری می‌بود، هرگز مستقل نمی‌گشت و تمامیت اراضی نمی‌یافت. اینان دیده ندارند و نمی‌توانند تحمل کنند که فردی از قوم پشتون که مانند اقوام دیگر کشور یک قوم شریف و اصیل این سرزمین است، کشوری را بنیاد نهد. اگر این‌طور نیست پس چرا به خود نبایم» (همو، ۲۰۰۹: ۳۳۳). سپس در ادامه خوانندگان را وادار به احترام و تعظیم احمدشاه ابدالی کرده و این موضوع یکی از مؤلفه‌های تاریخ‌نگاری رسمی و ملی‌گرای افغانستانی است که باید دولتمردان تاریخی مورد احترام قرار بگیرند و این امر براساس پیش‌فرض‌های غیر علمی استوار است. «فردی از باشندگان اصیل این خطهٔ پاک قد علم کرد و دولت مستقلی را تشکیل داد، چرا افتخار نکنیم که احمدشاه درانی «بابای کبیر»

لقب گرفته و از قلزم خرابه‌های خراسان و از اجزای مجازی آن کشوری ساخت که امروز به نام افغانستان یاد می‌گردد که به فرموده جناب محمد سید فیضی نام و بقايش مستدام باد! بلی که باید افتخار کنیم که در این سرزمین افتخارآفرین پس از دو صد و پنجاه سال اضمحلال و تجزیه و تسلط غیر، بالاخره مردی پیدا شد و کشور مستقلی را تأسیس کرد. در جایی خوانده بودم که یک مورخ نامدار غربی برخاستن افغانستان از خرابه‌زارهای خراسان را معجزهٔ تاریخ خوانده بود. پیا خاستن یک کشور مستقل و مقتدر واقعاً معجزه و درخور هرگونه شکرگذاری و سپاس است. اگر احمدشاه ببابی ابدالی از یکی از اقوام دیگر این وطن مقدس برمی‌خاست و نام کشور ما مثلاً ترکستان یا هزارستان یا تاجیکستان می‌بود، آیا باز هم این سروصد و واویلا وجود می‌داشت؟ گمان نکنم جواب مثبت باشد» (همو، ۲۰۰۹: ۳۳۴).

در ادامه سیستانی به شرح اولویت‌های دولت احمدشاه ابدالی پرداخت. احمدشاه پس از انتخابش به عنوان پادشاه افغانستان، برای استحکام دولتش دو مسئله مهم پیش رو داشت. یکی تنظیم قبایل و راضی نگه داشتن آنها و دیگری تشکیل یک اردوی نیرومند و منظم برای تأمین وحدت ملی و توسعهٔ حاکمیت افغان. البته درست است که نزد احمدشاه درانی مدل یک دولت استبدادی شرقی از نوع دولت نادر افشار موجود بود؛ مگر شرایطی که هنگام تاج‌پوشی نادر در ایران فراهم بود، اینجا در افغانستان و در پایتحت آن یعنی قندهار چنین زمینه‌ای وجود نداشت» (سیستانی، ۱۳۸۶: ۳۰۹). سپس چنین نتیجه‌گیری کرد که: «واقعیت این است که نظام دولت احمدشاه درانی آمیزه‌ای از مناسبات «خانی-عشریه» نظامی است؛ بسیار نیرومند و به‌ویژه با توجه به نقش مهم و مؤثری که خانهای قبایل در تأمین نیروهای جنگی و در مجموعه اشرافیت فتوالی داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر بر ملا می‌شود. قبایل بدان سبب که دائمًا مسلح بودند، علی‌رغم قبول تابعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیه قدرت سیاسی مرکزی به شمار می‌آمدند؛ به همین سبب احمدشاه درانی سران و بزرگان قبایل را در دربار و در پایتحت جمع کرد و با دادن القاب اعزازی و معاش و مستمری آنها را از قوم و طایفه و قبیله‌شان دور و به خود طوری وابسته و دلگرم کرد که پس از مدت کوتاهی امپراتوری وسیعی از نیشابور و سیستان در غرب تا پنجاب و کشمیر در شرق و از دریای آمو در شمال تا به هری هامان در جنوب را تحت قلمرو خود درآورد» (سیستانی، ۲۰۰۹: ۳۲۷).

نتیجه‌گیری

مورخان افغانستانی در سده‌های هجدهم و نوزدهم به عنوان مورخان مسلمان در دربار شاهان سدو زایبی و محمد زایبی توانسته‌اند به سبک و سیاق تاریخنگری و تاریخنگاری اسلامی و سنتی رسالت خویش را در نگارش تاریخ افغانستان در آن دوران به انجام برسانند. یافته‌های این پژوهش دال بر این است که مورخان افغانستانی در دو سدۀ نخست (هجدهم و نوزدهم) کمتر به اصول و مبانی علم تاریخ و نگاه تحلیلی و منتقدانه به آن پایبند بودند و تنها تعداد محدودی از آنان دانش تاریخ را جزو علوم سودمند دانسته‌اند. آنها باور به عبرت‌آموزی تاریخ داشتند و خواندن تاریخ را به حکام و سلاطین توصیه می‌کردند. تاریخنگری حاکم در تاریخنگاری آنان، نگاه اسطوره‌ای به تاریخ همراه با تقسیم‌گرایی، نخبه‌گرایی و جبر‌گرایی بوده و بیشتر به وقایع سیاسی پرداخته‌اند. به استثنای کاتب و چند مورخ دیگر، باقی مورخان پیش از استقلال، در تمامی موارد تاریخنگاری سنتی یا پیشین را در این مقطع از تاریخ معاصر افغانستان ادامه داده‌اند که محتوای آنها تعریف و تمجید از دربار، رسمی بودن مورخان، عدم توجه به اوضاع اجتماعی و معیشتی مردم، بی‌توجهی به اسباب و علل و قایع، نقل جزء به جزء، حواتل بدون ارائه تحلیل علمی از آنها و حواله کردن به تقدير و قضا و قدر، استفاده از شعر و مادة تاریخ، عدم نقل منابع و مأخذ و رونویسی آثار پیشین بود. به عبارت دیگر، نگرش و روش تاریخنگاری همچنان دچار سکون بود. در این دوره، برخلاف آنچه در تاریخنگری بعد از استقلال (۱۹۱۹م) می‌خوانیم، سخن از افغانستان تاریخی که دارای تمدن و تاریخ پنج هزار ساله باشد، کمتر به چشم می‌خورد و بیشتر بر غیرت قومی و بهویژه قوم افغان تأکید دارد و منابع مملو از ذکر فضایل شاهان درانی است. انگیزه‌های اصلی آنان ناشی از دو مقوله زیر بوده است: ۱. تمایل به وطن و حب وطن به عنوان عامل پیوند انسان با زادگاهش که در تکوین آثار تاریخی این دوره نقش مهمی داشته است؛ ۲. بیشتر نویسنده‌گان این دوره دارای جایگاه دیوانی بودند و انگیزه آنها ناشی از مسائل اداری بوده است؛ به همین سبب آنها بیشتر به معرفی شاهان و شاهزاده‌های درانی و ویژگی‌های جغرافیایی جنوب و شرق کشور پرداخته‌اند. همچنین از ویژگی‌های تاریخنگاری این دوران اعتقاد به مشیت الهی در تاریخ، اصل ظل الله درباره پادشاهان درانی و رابطه راعی-رعیتی بود که نشان می‌دهد

مورخان این دوره مقلد تاریخ‌نگاری اسلامی بوده و به همان شیوه به تاریخ پرداخته‌اند. با وجود این موارد، برخی از این مورخان در دوره گذار استبداد به مشروطه زندگی می‌کرده‌اند که خواسته یا ناخواسته برخی از خواسته‌های نظام جدید در آثارشان پدیدار است و از همان رعیت در موضع دیگر به عنوان ملت افغان یاد کرده و تمام ارکان قدرت اعم از پادشاهان درانی و خان‌های محلی را مورد انتقاد قرار داده‌اند. بنابراین آثارشان از دو حالت خالی نیست؛ یکی زندگی و تجربه زیسته و دیگری، دوگانگی و تعارض میان جهان سنتی و مدرن. همچنین شناخت مورخان این دوره از گذشته‌های باستانی افغانستان به‌ویژه پیش از اسلام، آشفته و مملو از افسانه، اسطوره و داستان‌های غیرواقعی است، اما درباره دوره اسلامی به دلیل دسترسی به منابع تاریخ اسلام، شناخت بیشتر و درست‌تری داشتند. در آثار آنها مباحث و مسائل اجتماعی و اقتصادی به ندرت طرح شده است و این دسته از مورخان بیشتر به تکرار مطالب مورخان پیشین پرداخته‌اند. از آنجا که تألف این کتاب‌ها غالباً فرمایشی و درباری بود، می‌بایستی به تأیید شاه می‌رسید و به همین دلیل بسیاری از وقایع به علت ترس، چاپلوسی، مصلحت‌اندیشی و یا عدم درک و فهم مناسب، به کناری نهاده می‌شد و از ذکر آنها چشم‌پوشی شده است. با وجود آنکه بیشتر این مورخان در مقدمه کتاب‌های خود بر صداقت مورخ تأکید می‌ورزیدند، در عمل واقعیت‌ها را به علت‌های گوناگون مکثوم می‌ساختند.

گفتنی است تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی سده بیست میلادی بیشتر متأثر از دگرگونی‌ها و تحولات منطقه و جهان بوده و با استفاده از فضای باز سیاسی بعد از استقلال و اندیشه مشروطه اول و دوم بوده است. در تاریخ‌نگری آنها ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی حاکم بوده و بر تاریخ افغانستان و نام‌های باستانی افغانستان تأکید داشتند. آنان افغانستان را کشوری با تاریخ و مدنیت پنج هزار ساله و نخستین مسکن آرایی‌ها با جغرافیایی بزرگ می‌دانستند. در نگاه آنان، این کشور طی فرایندی تاریخی به تدریج گستردگی و وسعت خاک‌های خویش را از دست داد. راه حل آنان برای افغانستان کنونی احیای رسوم و سنت‌های باستانی بوده است. آنها در پی آن بودند که صورت و شاکله تمدنی افغانستان تاریخی را حیات دوباره ببخشند. آنچه تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری مورخان افغانستانی را در سده‌های هجدهم و نوزدهم با تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری مورخان سده بیست متفاوت کرده، ناشی از نگرش

خاص آنها به جغرافیا بوده است؛ جغرافیای سرزمینی که امروزه به نام افغانستان شناخته شده و در آثار و منابع مورخان قبلی بدان پرداخته نشده و حتی گاه از این افغانستان با نام خراسان یاد شده است.

منابع و مأخذ

- آریان فر، شمس الحق (۱۳۸۷)، شخصیت‌های کلان افغانستان، انتشارات میوند.
- آهنگ، محمد کاظم (۱۳۸۲)، حماسه‌هایی از قهرمانان سیاست و فرهنگ، کابل: نشر صبا.
- ابراهیمی، محمد اسحق (۱۳۶۷)، زندگینامه و رخدادهای پروسه تاریخ‌نویسی استاد علی احمد کهزاد، کابل: انتشارات دانشگاه کابل.
- افشار، محمود (فروردین ۱۳۵۷)، «واقعی نگاری و تاریخ‌نویسی در ایران و افغانستان»، مجله گوهر، شصت و هشت، صص ۲۷-۳۳.
- انصاری، فاروق (۱۳۹۶)، همایش بین‌المللی کهزاد، کابل: اکادمی علوم.
- بیگی، حسین حیدر (۱۳۹۶)، پدر تاریخ‌نگاری افغانستان، کابل: بنیاد اندیشه.
- پنجشیری، دستگیر (۱۳۷۷)، ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پیشاور: انتشارات فضل.
- ترکمنی آذر، پروین (۱۳۹۱)، تاریخ‌نگاری در ایران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- توینی بی، آرنولد (۱۳۳۶)، نظری به تاریخ، ترجمه سهیل آذری، تهران: انتشارات نقش جهان.
- حبیبی، عبدالحی (۱۳۴۵)، تاریخ افغانستان پس از اسلام، کابل: انجمن تاریخ.
- حسینی جامی، محمود (۱۳۸۴)، تاریخ احمدشاهی، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- خالص، سلطان محمد (۱۲۹۸)، تاریخ سلطانی، بمیئی: انتشارات کارخانه محمدی.
- خوافی، میرزا یعقوب علی (۱۳۹۰)، پادشاهان متأخر افغانستان، به کوشش سرور مولایی، تهران: انتشارات عرفان.
- دولت‌آبادی، بصیر احمد (۱۳۸۵)، شناسنامه افغانستان، تهران: انتشارات عرفان.
- دایرة المعارف آریانا (۱۳۹۲)، هیئت نویسنده کان دایرة المعارف، ج ۵، کابل: اکادمی علوم افغانستان.
- راینسون، چیس اف. (۱۳۹۳)، تاریخ‌نگاری اسلامی، ترجمه محسن الیزی، تهران: انتشارات سمت.
- رحیم، رسول (۲۰۰۱م)، یادنامه میر غلام محمد غبار، لندن: بنیاد نشریات پرنیان.
- رضوی، سید ابوالفضل (۱۳۹۱)، فلسفه انتقادی تاریخ، تهران: پژوهشگاه فکر و اندیشه اسلامی.

- رهین، عبدالرسول (۱۳۸۶)، *تاریخ مطبوعات افغانستان، استکهلم: انتشارات شورای فرهنگی افغانستان.*
- ریاضی، یوسف (۱۳۶۹)، *عین الواقعیع، به کوشش محمدآصف فکرت، تهران: بنیاد افشار.*
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۰)، *تاریخ در ترازو، تهران: امیرکبیر.*
- سیستانی، اعظم (۱۳۹۶)، *تاریخ چیست و مورخ کیست؟، کابل: انتشارات دانش.*
- (۱۳۸۶)، *ظهور افغانستان معاصر و احمدشاه ابدالی، کابل: انتشارات دانش.*
- (۲۰۰۹م)، *برخی شخصیت‌های فرهنگی و اجتماعی افغانستان، کابل: انتشارات دانش.*
- شصت سال تاریخ‌انگاری در افغانستان (۱۳۹۰)، *مجموعه آثار سخنی منیر، صاحب‌نظر مرادی، علی امیری و سید جواد دروازیان، کابل: بنیاد آرمان شهر کابل.*
- شکارپوری، میرزا عطامحمد (۱۹۵۹م)، *نوای معارک، به کوشش عبدالحی حبیبی، کراچی: انتشارات سندھی ادبی بورد.*
- صالحی، محمدعرب (۱۳۸۹)، *فهم در دام تاریخ‌نگری، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.*
- طنین، ظاهر (۱۳۸۳)، *افغانستان در قرن بیستم، تهران: انتشارات عرفان.*
- عطایی، محمد ابراهیم (۱۳۸۳)، *نگاهی مختصر به تاریخ معاصر افغانستان، ترجمه جمیل الرحمن کامگار، کابل: انتشارات میوند.*
- علوی، عبدالکریم (۱۸۴۸)، *تاریخ محاربه کابل و قندهار، لکنهو: هندوستان.*
- غبار، میرغلام محمد (۱۳۷۷)، *افغانستان در میسر تاریخ، ج ۱، تهران: انتشارات جمهوری.*
- فاریابی، پویا (۱۳۸۰)، *یادنامه غبار، کابل: انتشارات پرنیان.*
- فرهنگ، میرمحمد صدیق (۱۳۸۱)، *افغانستان در پنج قرن اخیر، به کوشش ابراهیم شریعتی، ج ۱، تهران: انتشارات عرفان.*
- قرلسفلی، محمدتقی (۱۳۸۷)، *ماهیت پارادیمی اندیشه‌های سیاسی، مازندران: دانشگاه مازندران.*
- کاکر، محمدحسن (۱۳۵۷)، *افغان، افغانستان و مختصراً از کوشش‌های افغان‌ها برای تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، کابل: دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل.*
- کالینگوود، آر. جی (۱۳۹۰)، *اصول تاریخ، ترجمه عبدالرضا سالار، تهران: نشر نی.*
- کهزاد، احمدعلی (۱۳۳۴)، *تاریخ قدیم افغانستان، ج ۱، کابل: مطبعه دولتی.*
- (۱۳۷۸)، *افغانستان در پرتو تاریخ، پیشاور: مطبعه دانش.*
- گدیس، جان لوئیس (۱۳۷۹)، *تأملی در تاریخ معاصر، ترجمه حسین علی نوذري، تهران: انتشارات طرح نو.*
- محمود، شاه محمود (۱۳۷۷)، *تاریخ‌نویسی در افغانستان، کابل: دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل.*

- مرادی، صاحبنظر (۱۳۹۰)، افغانستان جغرافیای بحران، کابل: انتشارات سعید.
- موسوی، سید عسکر (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان (تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سیاست)، ترجمه اسدالله شفایی، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی- هنری نقش سیمیرغ.
- مولایی، محمدسرور (۲۰۰۱م)، یادنامه میر غلام محمد غبار، به کوشش پویا فاریابی، لندن: بنیاد پرنیان.
- نوری، نورمحمد (۱۳۲۵)، گاشن امارت، کابل: انجمن تاریخ افغانستان.
- بزدانی، حاج کاظم (۱۳۸۵)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۱، تهران: انتشارات عرفان.

List of sources with English Handwriting (Transliteration)

- Āryanfar, Shams al-Haq (2008), *Shakhshiyathāy-e Kalān-e Afghanistan*, first edition, Maivand Publication.
- Āhang, Mohammad Kazem (2003), *Hemāsehā 'ī az Qahramānān-e Siyāsat va Farhang*, first edition, Kabul: Šabā Publishing.
- Afshār, Mahmūd (1357), *Vaqāye 'nevīstī va Tārīkhnevīstī dar Iran va Afghanistan*, Gohar Publishing.
- Beygī, Ḥoseyn Heydar (1396), *Pedar-e Tārīkhnegārī-ye Afghanistan*, Kabul: Bonyād-e Andīshe.
- Panjshīrī, Dastgīr (1377), *Zohūr va Zavāl-e Hezb-e Demokrātīk-e Khalq-e Afghanistan*, Pīshāvar: Fazl Publication.
- TurkmenīĀzar, Parvīn (2012), *Tārīkhnegārī dar Iran*, Tehran: Pajūheshgāh-e 'Olūm-e Ensānī va Motāle'āt-e Farhangī.
- Twain B., Arnold (1336), *Nażarī be Tārīkh*, translated from English to Persian by Soheyl Āzarī, Tehran: Naqsh-e Jahān Publication.
- Ḥoseynī Jāmī, Mahmūd (1384), *Tārīkh-e AḥmadShāhī*, by Gholām Ḥoseyn Zargarīnejād, Tehran: Tehran University Press.
- Ḥabībī, 'AbdolHayy (1378), *Joghrāfiyā-ye Tārīkhīy-e Afghanistan*, Kabul: Maivand Publication.
- Ḥabībī, 'AbdolHayy (1372), *Jonbesh-e Mashrūtiyyat dar Afghanistan*, Qom: Ehsani Publishing.
- Ḥabībī, 'AbdolHayy (2010), *Tārīkh-e Mokhtaṣar-e Afghanistan*, Peshawar: Dānesh Publishing Association.

- Hazratī, Hasan and ‘Abbās BorūmandA‘lam (2012), *Ta’ammolātī dar ‘Elm-e Tārīkh va Tārīkhnegārī*, Tehran: Naqsh-e Jahān Publication.
- Khāleš, Soltān Mohammad (1298), *Tārīkh-e Solṭānī*, Mumbai: Kārkhāne-ye Moḥammadī Publication.
- Khwāfī, Mīrzā Ya‘qūb ‘Alī (2011), Pādeshāhān-e Mote’akhkher-e Afghanistan, by Sarvar Molā’ī, Tehran: ‘Erfān Publication.
- Dolatābādī, Baṣīrahmad (2006), *Shenāsnāme-ye Afghanistan*, Tehran: ‘Erfān Publication.
- Robinson, Chase F. (2014), *Tārīkhnegārī-ye Eslāmī*, translated from English to Persian by Moḥsen Alvīrī, Tehran: Samt Publication.
- Resāle-ye Shaṣṭ Sāl Tārīkhengārī (2011), Collection of Lectures, first edition, Kabul: Ārmānshahr Publication.
- Riyāzī, Yousof (1990), ‘Ayn al-Waqā’’, by Mohammad Āṣef Fekrat, Tehran: Afshār Foundation.
- Zarrīnkūb, ‘Abdolhoseyn (2001), *Tārīkh dar Tarāzū*, Tehran: Amīrkabīr Publication.
- Shekārpūrī, Mīrzā ‘AtāMohammad (1959), *Navā-ye Ma‘ārek*, by ‘AbdolHayy Ḥabībī, Karachi: Sandahi Adabi Bord Publication.
- Shālehī, Mohammad ‘Arab (2012), *Tārīkhnegarī va Dīn*, Tehran: Pajūheshgāh-e Farhang va Andīshe-ye Eslāmī.
- Tanīn, Zāher (2004), *Afghanistan dar Qarn-e Bīstom*, Tehran: Erfan Publication.
- ‘AbdulKarīm, Monshī (1987), *Tārīkh-e Aḥmad*, Lucknow.
- ‘AbdulKarīm, Monshī (1848), *Mohārebe-ye Kabul va Kandahar*, Lucknow.
- Ghobār, Mir Gholām Mohammad (1374), *Afghanistan dar Masīr-e Tārīkh*, Tehran: Jomhūrī Publication.
- Fāryābī, Pūyā (2001), *Yādnāme-ye Ghobār*, Kabul: Parniyān Publication.
- Farhang, Mīr Mohammad Seddīq (2011), *Afghanistan dar Panj Qarn-e Akhīr*, by Ebrahīm Sharī‘atī, Tehran: Erfan Publication.
- Qezelsofli, MohammadTaqī (2008), Māhiyyat-e Pārādāymī-ye Andīshehāye Siyāsī, Māzandarān: Mazandaran University.
- Kāteb, Faiz Mohammad Hazāreh (2014), *Toḥfat al-Habīb*, by Mohammad Sarvar Molā’ī, Kabul: Amīrī Publication.

- Kāteb, Faiż Moḥammad Hazāreh (2014), *Serāj al-Tawārīkh*, by Moḥammad Ebrāhīm Sharī‘atī, Tehran: Erfan Publication.
- Kar, H. (1969), *Tārīkh Chīst?* Translated from English to Persian by Ḥasan Kāmshād, Tehran: Khwārazmī Publication.
- Kākar, Moḥammad Ḥasan (1978), Afghānha, Afghanistan, va Mokhtasarī az Kūsheshhāy-e Afghānha Barāy-e Tashkīl-e Dolat dar Hendūstān, Fārs va Afghanistan, first edition, Kabul: Published by Kabul University, Faculty of Social Sciences.
- Kohzād, Aḥmad‘Alī (1325), *Tārīkh-e Afghanistan*, Volumes I and II, Kabul: Government Press.
- Kohzād, Aḥmad‘Alī (1334), *Tārīkh-e Qadīm-e Afghanistan*, Volume I, Kabul: Government Press.
- Kohzād, Aḥmad‘Alī (1999), Afghanistan dar Partov-e Tārīkh, Peshawar: Dānesh Press.
- Gaddis, John Lewis (2000), *Ta’ammolī dar Tārīkh-e Mo‘āṣer*, translated from English to Persian by Hoseyn‘Alī Nozārī, Tehran: Ṭarḥ-e No Publication.
- *Researches of ‘Allāmeh Aḥmad‘Alī Kohzād International Scientific-Research Seminar* (2017), Kabul: Afghanistan Academy of Sciences.
- Maḥmūd, Shāh Maḥmūd (1998), *Tārīkhnevīsī dar Afghanistan*, Kabul: Faculty of Social Sciences, Kabul University.
- Morādī, Sāḥeb Nāżar (2011), *Afghanistan Joghrafiyāy-e Bohrān*, Kabul: Sa‘īd Publication.
- Mūsavī, Seyyed ‘Askar (2000), *Hazārehāy-e Afghanistan (Tārīk, Farhang, Eqteṣād va Siyāsat)*, translated by Asadollāh Shafā‘ī, first edition, Tehran: Cultural and Artistic Institute of Naqsh-e Sīmorgh Publication.
- Mowlā‘ī, Moḥammad Sarvar (2001), *Yādnāme-ye Mīr Gholām Moḥammad Ghobār*, be Kūshesh-e Pūyā Fāryābī, London: Bonyād-e Parnīyān.
- Mīr Moḥammad Hoseyn Shāh (1988), *Yādnāme-ye Kohzad*, Kabul: Kabul University, Faculty of Social Sciences Publication.
- Nūrī, NūrMoḥammad (1335), Golshan-e Emārat, Kabul: Afghanistan History Association.
- Yazdānī, Ḥāj Kāzem (2006), *Pajhūheshī dar Tārīkh-e Hazārehā*, Tehran: ‘Erfān Publication.